

گريگوري

زنگنه

قالينچين
سورنيست (پانچويک) اردو

انتشارات پاجھل A

تاریخچه حزب کمونیست

(بلشویک) شوروی

گ. زینوویف

ترجمه از متن آلمانی چاپ انترناسیونال

کمونیست ۱۹۲۳

انتشارات سپاهکل

فهرست

۹ قسمتی از مقدمه ناسرآلغانی
۱۱ مقدمه زینوویف

سخنرانی اول

۱۲ حزب چیست ؟
۱۲ مفاهیم ماركسيستی و بورژوازی از واژه حزب
۱۳ چرا علم بورژوازی تفسیر صحیحی از واژه حزب نمیکند ؟
۱۴ تفسیر میلیکوف
۱۵ فرمول سوسیال رولوسیونرها
۱۶ طبقه و حزب
۲۰ سالگرد ها
۲۲ پیرویه ایجاد حزب ما
۲۳ نارود نیکیم
۲۴ مناسبات کونیست ها با انقلاب کبیر فرانسه
۲۵ مناسبات کونیست ها با نارود نیکی ها
۲۶ پیش تاریخ پرولتاریای روسیه
۲۷ محفل دایکوفسکی
۲۸ اتحادیه کارگری جنوب روسیه
۲۹ ماركسیم و نارود نیکیم
۳۰ انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاریائی
۳۱ مبارزه انقلاب پرولتاریائی علیه بورژوازی

سخنرانی دوم

- ۳۲ گفتگوس میان نارودنیکیم و مارکسیم
- ۳۳ اشتباهات نارودنیکی ها
- ۳۳ چند گانگی نارودنیکی ها
- ۳۴ نارودنیکیم سالهای ۷۰ و ۸۰
- ۳۴ کریونکو
- ۳۵ میخایلوفسکی
- ۳۵ کورولنسکو
- ۳۶ دو جناح نارودنیکیم
- ۳۶ تاسبات مارکسیست ها با ترور
- ۳۷ مسئله سرکردگی پرولتاریا
- ۳۹ مجادله پله خانف با نیشو میروف در باره سرکردگی پرولتاریا
- ۴۰ لنین بعنوان یکی از پدران ایده سرکردگی پرولتاریا
- ۴۱ مارکسیم قانونی
- ۴۲ "ملاحظات انتقادی" استرووه
- ۴۴ پله خانف بعنوان تئورسین و لنین بعنوان رهبر سیاسی
- ۴۴ مبارزه لنین با استرووه
- ۴۶ دوره جنبشی حزب
- ۴۷ اولین محافل کارگران سوسیال دمکرات در پترزبورگ
- ۴۷ "دسته جات برای رهائی طبقه کارگر"
- ۴۷ محافل سوسیال دمکرات در ولایات
- ۴۸ "بوند"
- ۴۹ اولین کنگره حزب
- ۵۰ اکونومیستها
- ۵۱ منابع اکونومیست ها
- ۵۳ رهبران اکونومیستها
- ۵۵ مرکز اکونومیستها در خارج از کشور

۵۶ نقش طبقه کارگر از دیدگاه اکتونومیست ها و از دیدگاه بلشویکها

۵۶ سرکردگی پرولتاریا، قدرت بدست شوراها

سخنرانی سوم

۵۷ جنبش دانشجویی

۵۷ تکامل نهضت دانشجویی

۵۸ مبارزه حکومت تزاری علیه دانشجویان

۵۹ دانشجویان و سوسیال رولوسیونرها

۵۹ مناسبات سوسیال دمکراتها با جنبش دانشجویی

۶۰ مارکسیست های انقلابی و نهضت دانشجویی

۶۰ تاکتیک بلشویکها در برابر نهضت دانشجویی

۶۱ "اتحادیه آزادی" و اتحادیه سوسیال رولوسیونرها

۶۲ اغتشاشات کارگری در پترزبورگ و سایر شهرها

۶۲ نامه های کارگران

۶۳ روزنامه ایسکرا

۶۶ فعالیتهای ادبی و عینی ایسکرا

۶۶ اسو و بوش دنتس و ایسکرا

۶۸ موفقیت و نفوذ ایسکرا

۶۸ خرده کارها

۶۹ اعلامیهون حرفه ای

۷۱ تلاشی نمودن سازمان ایسکرا در کیف

۷۱ سال ۱۹۰۲

۷۲ حوادث روستوف

۷۲ اولین کمیته مرکزی

۷۳ طرح برنامه حزب

۷۳ دومین کنگره حزب

۷۴ ترکیب اجتماعی حزب در اولین سالهای بعد از ۱۹۰۰

۷۵	گشکش با "بوند"
۷۶	گشکش در باره اولین مواد اساسنامه حزب
۷۸	گشکش در باره مناسبات با بورژوازی لیبرال
۸۰	گشکش در باره ترکیب هیئت تحریریه ایسکرا
۸۰	گشکش در باره برنامه حزب
۸۱	پله خانف و حکم اعدام
۸۲	پله خانف - يك بلشویک
۸۲	بعد از کنگره دوم

سخنرانی چهارم

۸۴	جنگ روسیه و ژاپن
۸۴	تاریخچه منشویسم
۸۵	دقتیسم
۸۶	خاطرات گرشوینی
۸۷	دقتیسم در زمان ساونیکف
۸۸	بلشویسم و جنگ روسیه و ژاپن
۸۸	موضع منشویکها
۸۹	رفتار خیانتکارانه منشویکها
۹۰	دوستی با ژاپن و بلشویکها
۹۱	رشد جنبش لیبرالی
۹۱	روابط متقابل طبقه کارگر و بورژوازی در سال ۱۹۰۴
۹۳	موضع رفیق لنین
۹۴	انشعاب منشویکها
۹۴	سناجره در باره روش دموکراتیک در درون حزب
۹۶	سلطه جابرانه منشویکها
۹۷	دفتر کمیته اکثریت
۹۸	۲۲ ام ژانویه
۹۹	اهمیت ۲۲ ام ژانویه

- ۱۰۰ مشاجره در باره انحلال حکومت انقلابی موقتی
- ۱۰۱ موضع منشویکها در مورد مسئله انحلال حکومت انقلابی موقتی
- ۱۰۱ سومین کنگره بلشویکها در لندن و اولین کنگره منشویکها در ژنو
- ۱۰۲ مسئله اعتصاب عمومی
- ۱۰۳ مسئله قیام مسلحانه
- ۱۰۳ خدمات کنگره سوم
- ۱۰۴ مسئله مسلح ساختن کارگران
- ۱۰۴ کمیسیون شید لوفسکی
- ۱۰۵ دوماي بولی گین
- ۱۰۵ حوادث اکبر ۱۹۰۵
- ۱۰۶ قیام مسلحانه در سامبر ۱۹۰۵ در مسکو

سخنرانی پنجم

- ۱۰۸ تجربیات انقلاب ۱۹۰۵
- ۱۰۹ نوایاناشینسکی و ناچالو
- ۱۰۹ انقلاب بی گیر
- ۱۱۰ علل عدم موفقیت جنبش سال ۱۹۰۵
- ۱۱۳ نتایج سال ۱۹۰۵
- ۱۱۴ فرمول ۱۸۴۷ یا ۱۸۴۹؟
- ۱۱۵ اتحاد بلشویکها با منشویکها
- ۱۱۶ پیروزی گرایشهای منشویکی
- ۱۱۶ تاکتیک بلشویکها
- ۱۱۷ محاربه بیشتر در مورد " ۱۸۴۷ یا ۱۸۴۹؟ "
- ۱۱۸ وزیر مسئول
- ۱۱۹ انحلال اولین دوما
- ۱۱۹ کنگره ۱۹۰۷ لندن
- ۱۲۰ کمیته مرکزی منتخب کنگره لندن
- ۱۲۲ دوماي سوم

۱۲۳	مشاجره بر سر استفاده از امکانات قانونی
۱۲۴	اتحلال طلبی
۱۲۵	اتحلال طلب‌ها و بورژوازی
۱۲۶	مشویکهای حزبی
۱۲۷	پله خانف "نغمه خوان دخمه زیر زمینی"
۱۲۸	اوتسو ویسم (بازپس خوانی) (گرایشهای خرده بورژوازی در حزب بلشویک)
۱۲۹	اولتیماتیم
۱۲۹	خدا سازی
۱۳۰	مبارزه علیه اوتسو ویسم و جریانات دیگر

سخنرانی ششم

۱۳۳	کنفرانس پاریس ۱۹۰۸
۱۳۴	آخرین نشست پلنوم وحدت کمیته مرکزی
۱۳۵	حوادث لئنا - احیاء جنبش کارگری
۱۳۶	روزنامه ستاره
۱۳۶	نقش و اهمیت ستاره
۱۳۷	کنفرانس بلشویکی در پراگ
۱۳۷	ترکیب بندی و نتایج کنفرانس پراگ
۱۳۸	تاسیس "پراودا" در پترزبورگ
۱۳۹	دومای چهارم
۱۴۰	سالینوفسکی آشوبگر
۱۴۲	انشعاب در فراکسیون دوما
۱۴۲	بلوک "اوت"
۱۴۳	مشاجره بر سر خواستهای نیم بند
۱۴۴	مسئله جمهوری دموکراتیک
۱۴۴	تکامل بلشویسم
۱۴۶	پیروزی پراودا

- ۱۴۷ جنگ و انقلاب
- ۱۴۸ جنگ و حرب
- ۱۵۰ دستگیری اعضای کمیته مرکزی در پترزبورگ و محاکمه آنها
- ۱۵۲ جبهه متلفه منشویک - بورژوا
- ۱۵۳ کمیته های صنایع جنگی
- ۱۵۵ کنفرانس تسیمیر والد
- ۱۵۶ رفیق لنین در سوئیس
- ۱۵۷ راه بلشویسم و راه منشویسم
- ۱۵۸ خط "سنتروم"
- ۱۵۹ حکومت استبدادی سوسیال شوونیسم

- ۱۶۱ مانیفست حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (کنگره مینسک مارس ۱۸۹۸)
- ۱۶۴ مانیفست حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در باره جنگ امپریالیستی (سپتامبر ۱۹۱۴)
- ۱۷۱ بلشویکها و هژمونی [سرکردگی] پرولتاریا
- خطاب به زحمتکشان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بمناسبت بیست و پنجمین سالگرد
- ۱۷۷ حزب کمونیست روسیه (حزب بلشویک)

[قسمتی از] مقدمه ناشر آلمانی

گریگوری اوسپوویچ زینوویف (رادومیلسکی) بسال ۱۸۸۳ در روسیه متولد شد. او در اوائل جوانی وارد حزب بلشویک شد و بعد از انقلاب نافرجام ۱۹۰۵ به سویس مهاجرت کرد و در آنجا منشی و با اصطلاح نست راست‌لنین بود و در ایام جنگ جهانی اول با تفاق لنین روزنامه "سوسیال دمکرات" را منتشر ساخت که بعدها یعنی در سال ۱۹۲۱ بصورت جزوه‌ای تحت عنوان "عنا در خلاف جهت جریان آب" از طرف حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تجدید چاپ شد. تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ زینوویف نزدیکترین همکار و همگام لنین بود و با تفاق او کنفرانس‌های صلح "تسیمروالد" و "کینتال" را تدارک دیده. او در آوریل ۱۹۱۷ با تفاق لنین بطور مخفیانه بوسیله واگن معروف به "واگن مهر و موم شده" بروسیه رفت و در تمام مسدودت اقامت مخفی لنین با او بسر میبرد تا حوادث ژوئیه ۱۹۱۷ اتفاق افتاد. اشتیاق تاریخی بزرگ او از آنجا شروع شد که در مورد مسئله انقلاب اکتبر برای انحرافی رفت. او و کامینف، تنها اعضای کمیته مرکزی بودند که مخالف قیام مسلحانه بودند و باین تصمیم کمیته مرکزی رای مخالف دادند و در عوض پیشنهاد کردند که یک حکومت ائتلافی با منشویکها و سوسیال رولوسیونرها تشکیل شود. زینوویف در مسئله حنجالی قرار داد صلح "برست" از نظریات لنین پشتیبانی کرد. منتهی از موضع "خط راست" او در ۱۹۱۹ رئیس سوویت [شورا] ی پتروگراد و رئیس کمیته اجرائیه کمیترن شد و در این دو سمت بعنوان یکی از زبردست‌ترین ناطقین و آثاریتاورها ی توده در انقلاب روسیه شناخته شد. او همچنین فعالانه در رفع اختلافات درون حزب کمونیست آلمان شرکت کرد و در این مورد به موفقیت‌هایی نائل آمد. در اختلافات داخلی حزب کمونیست روسیه با تفاق کامینف و استالین در جناح مخالف تروتسکی قرار گرفت ولی پس از ایزوله شدن تروتسکی در اختلافات تازه‌ای که در حزب بوجود آمد زینوویف و کامینف در برابر استالین، بوخارین، تومسکی و رایکوف صف آرائی کردند و زینوویف کوشش کرد که بار دیگر به "اپوزسیون چپ" که

رهبری تروتسکی و پره او بر اشنسکی بوجود آمده بود بپیوند ولی دیگر دیر شده
 بود و این تلاش بجائی نرسید و "جبهه متحده اپوزیسیون چپ" از هم متلاشی شد.
 در سال ۱۹۲۹ وقتی استالین با جناح راست که رهبری آن با بوخارین بود در افتاد،
 زینوویف برخلاف تروتسکی از استالین پشتیبانی کرد ولی پس از پیروزی استالین بر
 رقبای جدیدش، زینوویف نیز مفضوب شد و از حزب اخراج گردید. بعدها او با ردیگر
 بحزب راه یافت ولی باز در سال ۱۹۳۵ با اتهام شرکت اخلاقی در توطئه قتل کیروف
 دستگیر شد و در اولین تصفیه حزبی سال ۱۹۳۶ محکوم باعدام و تیرباران شد.
 کتاب حاضر همانطور که از نام آن پیداست يك تاريخچه حزبی است با تمام
 محاسن و نواقصی که چنین آثاری میتوانند داشته باشند. این تاریخچه از میان
 انبوه حوادث تاریخی، پرویدانها و جریاناتی از جنبش کارگری روسیه پرداخته
 است که از نظر فرموله کردن تئوری و تاکتیک بلشویسم دارای اهمیت زیادی میباشد.
 برخلاف نوشته‌های دیگر در مورد تاریخچه حزب کمونیست و انقلابات روسیه، این
 کتاب بازتابی از کیفیات تاریخی است که در آن نظریات و تجارب انقلابی تئوریک
 و عملی بلشویسم نشان داده میشود. این کتاب در ۱۹۲۲ یعنی قبل از مرگ لنین
 انتشار یافت. کتاب شامل شرح سخنرانی و يك سند ضمیمه است که توسعه و تکامل
 حزب را از مراحل آغازی تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ بیان میکند. سبک نگارش کتاب طوری
 است که اطلاعات مختصر و جامعی از جنبش کارگری روسیه را باسانی به خواننده منتقل
 میکند. زینوویف علیرغم اشتباهات بزرگی که بعنوان رهبر حزبی مرتکب شد و از این
 لحاظ ناتوانی خود را با ثبات رساند معالوف از نظر تاریخ نویسی یکی از برجسته
 ترین افراد عصر خود بود. او بدون آنکه موضع حزب را ترك کند شرائط عینسی و
 انگیزه‌های اکونومیستا و منشویکها را با وضوح و بنحوی تردیدناپذیر تشریح
 میکند و این موضوعی است که سایر نشریات و آثاری که در این باره منتشر شده اند
 قادر با انجام آن - بصورتی چنین برازننده - نبوده اند.

مقدمه زینوویسوف

حزب کمونیست روسیه صرفاً یک حزب مثل سایر احزاب نیست. حکم تاریخ چنین بود که حزب کمونیست روسیه پر قدرت ترین سلاح برای تعالی بشر بشود و مهمترین ابزار انقلاب جهانی گردد. اهمیت آن تنها در تاریخ روسیه بلکه بطور کلی در تاریخ جهان عظیم و بی نظیر است و بدون علت نیست که بهترین مغزهای جنس بشر بین المللی کارگری در سنوات اخیر بمطالعه و بررسی سیر تکاملی حزب کمونیست روسیه پرداخته اند. بهمین جهت وظیفه هر فردی که در صفوف حزب کمونیست روسیه قرار دارد و میجنگد اینست که با تاریخ آن آشنا باشد و هر قدم آنرا در راه شواری که به پیروزی انجامید تعقیب کند و کوتاهترین دوران مبارزات قهرمانی آنرا که منجر به آزادی پرولتاریا شد بشناسد.

سخنرانیهای شش گانه ای که من در آستانه بیست و پنجمین سال تاسیس حزبمان ایراد کرده ام فقط بخش بسیار ناچیزی از تاریخ حزب ما را در بر میگیرد. تنها شرح همین ۵۰ سالی که از ۱۹۱۷ گذشته است، نیاز به چندین جلد کتاب دارد. سخنرانیهای من فقط اظهارات کوتاهی هستند که صرفاً برای آشنائی مختصری با تاریخ حزب میتوانند مورد استفاده قرار گیرند. این کتاب با صراحت رفقا و فقط بآن جهت منتشر میشود که درباره تاریخ حزب کمونیست روسیه هنوز بسیار بندرت چیزی نوشته شده است. با در نظر گرفتن این کمبود شاید این کتاب مختصر بتواند کمکی باشد.

سخنرانی اول

حزب چیست؟

پاسخ این سؤال ظاهراً بسیار ساده است. مسلماً عده زیادی از اعضای حزب مطرح کردن این سؤال را امری مسخره تلقی خواهند کرد. اما ضمن این بحث توجه خواهیم شد که حقیقت غیر از این است.

وقتی بخواهیم برای سائلی که سخت مورد توجه انسانها هستند و مخصوصاً از نظر تشکیلات اجتماعی ارزش و اهمیت خاصی را دارا میباشند، تفسیرات علمی شخصی بنمائیم، متوجه خواهیم شد که نمایندگان طبقات مختلف و افرادی با طرز تفکرهای متفاوت، چگونه و با چه اختلافات فاحشی واژه های ساده و اصطلاحات روزمره ای مثل حزب را تعبیر مینمایند و تفسیر میکنند و چه تجسمات گوناگونی از یک مطلب واحد و یک موضوع مشخص دارند. نمایندگان طبقات مختلف بر اساس خصلت و منافع طبقاتی خود تفسیرهای کاملاً متفاوتی از واژه های سیاسی-اجتماعی میکنند. بعنوان نمونه "اتحادیه کارگران" را در انگلیس که کارل مارکس از آن بعنوان "آموزشگاه سوسیالیزم" نام میبرد و دانشمندان بورژوازی تعبیر دیگری از آن مینمایند و از جنبه سیدنی و بناترینس وب زن و شوهر انگلیسی که از نویسندگان معروف رفورمیست - مشوک میباشند، اتحادیه کارگران را تشکیلاتی برای ککهای متقابل و حتی یک سازمان خیریه معرفی میکنند. اگر بخواهید اطلاعات باز هم بیشتری کسب کنید و بدانید که مثلاً یک پرفسور آلمانی عضو حزب کاتولیکی مرکزی "سنتروم پارتی"، اتحادیه های کارگری را چگونه تعریف میکند، خواهید دید که اینها از نظر او تقریباً بنگاههای خیریه خدا پسندانه ای هستند. و این کاملاً قابل درک است زیرا در اینگونه مسائل که منافع صدها هزار نفر را مستقیماً در بر میگیرند، خود شما نیز در تعریف معمولی ترین موضوعات بیهوده به عینی گری خواهید پرداخت. بنا بر این کوشش بخاطر آنکه از آغاز کلام مشخص گردد که حزب چیست مطلقاً عبث نمیباشد.

مفاهیم مارکسیستی و بورژوازی از واژه حزب

لفظ پارتی پارتای از واژه لاتینی پارس بمعنی بخش یا قسمت مشتق میشود و امروزه مارکسیست ها میگویند که حزب بخشی از یک طبقه مشخص را تشکیل میدهد. طبیعتاً نمایندگان دنیای بورژوازی بنحو دیگری می اندیشند. از جنبه اثر محافظه کار مجله معروف آلمانی - اشتال - (فلز) احزاب را بر حسب ضاسبات منفی و مثبتشان با حکومت وقت تقسیم بندی میکند و همچنین معتقد است که مبارزه بین احزاب بمثابة مبارزه میان حقوق انسانی و الهی است، میان سازمانهایی که از نیاز و حالت موقتی انسانها منشاء میگیرند و ضوابطی است که پروردگار مقدر داشته است و

بعبارت ساده مبارزه میان خوب و بد است. روهمر سیاستدار معروف زوریخی سعی میکند تعریف حزب را از جنبه روانشناسی بررسی کند. مثلا او در کتابی که بسال ۱۸۴۴ تحت عنوان "احزاب چهارگانه" منتشر ساخت تقریبا چنین مینویسد: "جامعه انسانی تشکیل میشود، تکامل مییابد و از میان میرود. در نتیجه یا در مرحله جوانی است و یا پیری و بمقتضای سنش این یا آن نظریات سیاسی بر آن مسلط میباشند. در دوران کودکی نیروهای منفی روانی بر انسان تسلط دارند، قدرت اخذ و خیال پردازی زنده در او تکامل مییابند و برعکس فاقد نیروهای خلاقه و انتقاد منطقی میباشند. تند روی بیش از هر چیز ازین حالت ریشه میگیرد (احزاب افراطی از اینجا مشتق میشوند). در ایام جوانی و در سنین بعد از بلوغ نیروهای خلاقه و سالم بر انسان حکومت میکنند و بهمین مناسبت در جوانی کوشش در راه خلاقیت نقش بزرگی را بازی میکند همچنانکه در سنین بالاتر در راه حفظ آنچه را که بدست آورده است میکوشد. (لیبرالیسم و محافظه کاری از اینجا بوجود میآید)."

بر اساس این تئوری باید اکثر کونیست‌هایی که در این سالن حضور دارند یا لیبرال می‌بودند و یا محافظه کار. "در سنین پیری بار دیگر نیروهای منفی روانی بر انسان چیره میشوند؛ وحشت از هر چیز تازه و وابستگی به آنچه که کهنه است بیش میآید (مطلق گرایی از این مرحله برمیخیزد) بنا بر این در جامعه عناصر جوان، بالغ، و پیر بطور عزم‌ان زندگی میکنند و میبینیم که بمقتضای این همزیستی احزاب افراطی، لیبرال، محافظه کار و مطلق‌گرا وجود دارند، در حالیکه از میان آنها کسانی مسلط هستند که به احساس و اندیشه مردم از همه نزدیکترند. ثبات وجود همه این احزاب اجتناب ناپذیر میباشد، حیات دولتی باید متوجه‌ای از نیروهای تشکیل دهنده آن باشد و یک سیاستداری بزرگ - حتی اگر علیه دیگران مبارزه میکند - هرگز نباید در صدد نابودی کامل یکی از این نیروها باشد زیرا این هدف غیر قابل دسترسی است و تحقق ظاهری آن فقط بیماری را بدرون عضو میراند. وابستگی یک فرد باین یا آن حزب عده تا بوسیله جنب و جوش و تحریک و احساس او تعیین میگردد. باین ترتیب الکیبیاد در تمام طول زندگی خود یک کودک ماند، بزرگ تا هنگام مرگ خود یک نو جوان مساند و سیبوی یک مرد بود در حالیکه اگوستوس بحالت یک پیر فرسوده بدنی آمده بود. همچنین ملتها بعلت خصلتهای خود از یکدیگر متمایز میشوند. آلمانها بر اساس احساس خود محافظه کار هستند و بر اساس جهت درک خود لیبرال میباشند. روسها افراطی هستند اما متمایل بمطلق گرایی میباشند" و قس علیهذا. تا اینجا نظریات روهمر.

چرا علم بورژوازی تعریف صحیحی از واژه حزب نمیکند؟

ملاحظه کنید که در دانش بورژوازی تعریف واژه "حزب" بسیار مختلف میباشد و فقط

بندرت یکی از نمایندگان آن تصمیم میگیرد که باصطلاح دل بدرد بزند و بطور ضریح بگوید که حزب تشکیلات مبارزاتی این یا آن طبقه است. این حقیقت ساده را که برای هر یک از ما کاملا روشن است، دانشمندان بورژوازی بهمین علت نمیخواهند و نمیتوانند بشناسند و در همین رابطه از مطرح کردن طبیعت پارلمانتاریسم و کلیسا نیز امتناع میورزند. سیستم بورژوازی بعلمت طبیعت خود مجبور است که تعدادی تشکیلات را که در خدمت ستم طبقاتی بر پرولتاریا میباشد بعنوان ارگانهای برای هماهنگی و آشتی طبقاتی بوجود آورد. او باید آنها را بافکار عمومی و حتی بخودش در چنین قالبی نشان بدهد ولی ابتدا نه بعنوان ارگانهای مبارزه طبقاتی.

برای روشن شدن بیشتر موضوع، من بتعریفی که یک نویسنده نسبتا بی نظر روسی بنام ودووسوف از واژه "حزب" نموده است اشاره میکنم. این نویسنده که نیکی نارودنیک و نیکی کادت بود و خدمات انتشاراتی نسبتا با ارزشی انجام داده است در یک اثر ویژه که وقف تعریف مفهوم "حزب" نموده است، چنین مینویسد:

"حزب چیست؟ منظور از این کلمه کمابیش گروههای بزرگی از انسانها میباشد که ایدئال مشترک سیاسی دارند، رفورم های سیاسی را طالب هستند و برای دفاع از این ایدئال و یا برای تحقق آن متشکل شده اند."

این تعریف ظاهرا زیان بخش نمیباشد و بحقیقت نزدیک میباشد ولی در واقع نویسنده خود آگاهانه و محتاطانه از ذکر کلمه "طبقه" و "مبارزه طبقاتی" خود داری کرده است. طبق نظر او با حزب صرفا تشکیلاتی است که بوسیله عده های هم اندیشه که به ایدئال شخصی ابراز علاقه میکنند بوجود میآید. بعبارت دیگر در این تعریف موضوع اصلی یافت نمیشود و نه رگ دارد و نه بی. این تعریف مثلا بزوال مداوم است و هیچ گونه محتوای واقعی را در بر ندارد.

تفسیر میلیکوف

یک نمونه تازه تر تفسیر میلیکوف است. شما خواهید دید که چگونه این تفسیر نیز بر اساس صالح طبقاتی شخصی صورت گرفته است. همانطور که میدانیم حزب کادت ها که میلیکوف رهبر آن بود، خود را بعنوان حزبی فوق طبقاتی معرفی میکرد. بر اساس همین موضوع، طاعیه آن نیز مبارزه میکردیم باین صورت که ما ثابت کردیم که یک چنین حزبی وجود ندارد و حزب کادت نیز یک حزب طبقاتی است زیرا این حزب نماینده طبقات "بزرگ" و بورژوا میباشد و امروز وقتی بگذشته نگاه کنیم، متوجه خواهید شد که بچه علت میلیکوف از طرفی بعنوان یک استاد دانشگاه بورژوا و از طرف دیگر بصورت یک سیاستمدار مبارز ظاهر شده است. او موظف بود که در نقش یک سیاستمدار مبارز خاصیت

طبقاتی یونگری حزب خود را از انظار توده مخفی نگاه دارد: کادتها اجازه نداشتند آشکارا بخلق بگویند که از منافع مالکین و اقتدار بالای بورژوازی یعنی گروه قلیلی از لختیا حراست بکنند. او بعنوان يك سیاستمدار مبارز درك و احساس میکرد که باید در هر يك از مجامع توده ای قیامه حزب خود را بدون چون و چرا مخفی سازد و با دقت در رازداری بعنوان يك گفتم خوش سیما در صحنه ظاهر شود و در این رابطه میلیکوف سیاستمدار پایه های علم را در نقش پرفسور میلیکوف در خدمت خود قرار داده بود و بكمك معلومات بورژوازی خود، ثابت میکرد که ضرورت مطلق برای آن وجود ندارد که يك حزب، تنها طبقاتی باشد و گروه تشکیل دهنده حزب، انسانهایی هستند که نظریات مشترکی دارند و به علت علاقه با یه آلهای شخصی و مستقل از وابستگی هایشان با اقتدار طبقاتی، کرد هم جمع آمدنند. این نحوه با صراحت بشما ثابت میکند که بچه آسانی بعنوان میان تفسیر آکادمیک و دوسف و تفسیر کاملا مشخص بورژوازی میلیکوف که در مبارزات سیاسی مورد استفاده قرار میداد - رابطه ای برقرار کرد. میلیکوف از فرمول و دوسف مشتاقانه استقبال کرد زیرا او بدون درد سر توانسته بود حزب کادتها را بر آن متکی سازد و این پدیده را با لوجه "حزب فوق طبقاتی" در برابر حزب طبقاتی قرار دهد.

فرمول سوسیال رولوسیونیستها

باز هم بیکی از همزیستان نزدیک خود یعنی سوسیال رولوسیونیستها میزدانیم. شما میدانید که اینها حزب خود را اگر چه "فوق طبقاتی" میدانستند بلکه بعنوان "میان طبقاتی" معرفی میکردند. این تعریف، از برنامه آنها مشتق شده بود و در عمل فرمول کلاسیک سوسیال رولوسیونیستها بدینگونه بود که آنها در درجه اول نماینده پرولتاریا و در درجه دوم نماینده دهقانان و در درجه سوم نماینده روشنفکران بودند. یعنی سه قشر بزرگ اجتماعی در آن واحد. اولین مبارزات طبقاتی میان مارکسیستها و سوسیال رولوسیونیستها بر اساس این ادعای ما بود که: "يك حزب" میان طبقاتی وجود ندارد. هر حزب با يك طبقه مشخص مربوط است و باین جهت باید از منافع شخصی دفاع کند. ما میگفتیم که ما سرنوشت خود را با پرولتاریا پیوند داده ایم. این بهیچ وجه بدان معنی نیست که ما نسبت به دهقانان روش خصمانهای داشتیم - آنها در کشوری که اکثر مردم آنها دهقانان تشکیل میدهند. وظائف پرولتاریا در يك چنین کشوری مخصوصا بوجود آوردن هماهنگی و همکاری با طبقه دیگر است که از لحاظ نفرت مقام بر جستای دارد. ما از موضع پرولتاریا حرکت میکردیم. ما حزب او هستیم. باین ترتیب ما، بعنوان پرولتاریا دهقانان را نیز در مبارزه رهبری خواهیم کرد، زیرا که منافع مشترك زیادی با آنها داریم.

بعد از رویداد های سالهای اخیر ، پراتیک حزب سوسیال رولوسینورها با اندازه کافی آشکار شده است و اکنون هم چنین روشن شده است که بجهت تا این حد به آن تعریف از مفهوم " حزب " - آنچنانکه مثلا در آستانه سال ۱۹۰۰ از جانب آنها عنوان شده بود - متصل میشدند . یعنی زمانی که نطفه حزب آنها بوجود آمده بود .

در آن زمان برای عده زیادی از انقلابیون جوان ، این شبهه پیش آمده بود که گویا پله خانف - که در آن ایام رهبر بلا متاع حزب ما بود - باین مبارزه توجه بیش از حد لزوی معطوف ساخته است . چنین بنظر میرسد که او مشتاق جدال با سوسیال رولوسینورهاست . چنین بنظر میرسد که او مبارزه را در جهتی آغاز کرده است که اصلا ضرورت و لزومی برای آن وجود ندارد . عده زیادی این نظرا را داشتند که جدال پله خانف بر علیه چرتف صرفا جنبه آکادمیک دارد ، در حالیکه عده دیگری هر دوی آنها را مورد این ملامت قرار میدادند که آنها بجای آنکه یک مبارزه مشترک علیه استبداد انجام دهند - بر سر مفاهیم " حزب " و " طبقه " با یکدیگر گلاویز شده اند . البته شما امروز ملاحظه میکنید که این کشاکش جنبه آکادمیک نداشت بلکه یک مبارزه سیاسی و یک جدال بسیار مهم بود .

باین جهت ، ما باید قبل از هر چیز سجل سازیم که ما تحت عنوان واژه " حزب " چه مفهیم و باید این تعریف را روشن و دقیق مشخص نمائیم .

درك ما از این واژه يك سازمان سیاسی است که بخشی از يك طبقه را تشکیل میدهد . به عبار دیگر : احزاب بهتکام تلاشی شدن خود به پرولتاریائی و بورژوازی تقسیم میشوند . برای ما يك حزب بمعنی گروهی از انسانهاست که با هم تشابه فکری دارند و یا گروهی از انسانها نیستند که بسر گرد يك محور مشترك ایدئولوژیک گرد آمده اند تا بتوانند آنها مستقل از خاسباتشان با این یا آن طبقه تبلیغ نمایند . من تکرار میکنم که برای ما حزب بخشی از طبقه است که از میان آن برخاسته است و خود را با سرنوشت آن پیوند داده است . و این موقعیت - که حزب مورد نظر ، از يك طبقه شخصی بوجود آمده است - مبر غیر قابل تغییر را بر محیطی آن میزند که آنها برای تمام حیات آینده اش و نقشی که در دولت مربوطه خواهد داشت - تثبیت می نماید .

طبقه و حزب

امروزه ما واژه های " طبقه کارگر " و " طبقه " را بعنوان مفاهیمی که کاملا روشن ، قابل درک و دور از هر نوع بحث و جدل میباشد مورد استفاده قرار میدهیم . مفهوم " طبقه " در خون و گوشت ما فرو رفته است و بزندگی روزمره ما منتقل شده است ؛ ما فعالیت طبقات را در

ضمن دو انقلاب مشاهده کرده ایم و بررسی نموده ایم، مفهوم آن برای ما کاملاً اساسی و بنیانی می باشد، ولی در گذشته چنین نبود. ضمن بیانات من ملاحظه خواهید کرد که چگونه مرکز ثقل مبارزات میان نارودنیکی ها و مارکسیست ها - لافلی در دوره های اولیه - آنطور که در آن ایام مصطلح بود، در فرمول "طبقه" یا "خلق" (۱) قرار داشت زمانی بود که تمام مبارزات در جنبش سوسیالیستی روسیه بر سر این مسئله بود که: طبقه چیست؟ آیا یک انقلابی باید طبقه مخصوصی را منظور بدارد یا آنکه موظف است که برای همه خلق کام بر دارد؟ همانطور که میدانید کس دیگری جز مارکس تئوری مبارزه طبقاتی را مطرح نکرد. طبیعتاً این بدان معنی نیست که مبارزه طبقاتی از زمان مارکس شروع شد. این مبارزه تئوری نیست بلکه یک حقیقت زنده است. هنر و خدمت مارکس در این بود که تئوری را فرموله کرد، تعمیم داد و بها تجسی از مجموعه تاریخ بشریت بعنوان یک مبارزه میان طبقات داد و تمام مبارزه میان بنیان گذاران حزب مارکسیستی ما علیه اولین تسل انقلابی، علیه نارودنیکی ها، همه این مبارزات در آن جهت بود که تئوری مبارزه طبقاتی را در مورد روسیه به مرحله عمل در آورند و تجسی از این بیافرینند که طبقه کارگر در روسیه چیست و کد است. باین ترتیب این مفهوم ساده که امروز تعلق به موجودیت معنوی هر یک از ما می باشد، این استنباط که حزب ما بخشی از طبقه کارگر است - در طول یک دهه مبارزه تئوریک و عملی حاصل گردید و اگر ما بخواهیم که تاریخ حزب خود را درک کنیم باید در مورد این مبارزه اولیه روشن باشیم.

قبل از آنکه بررسی این مسئله را به پایان برسانم باید مطالب زیر را نیز بگویم: میتوان این ایراد را بمن گرفت که اکثر یک طبقه دارای چندین حزب می باشد. طبیعتاً این موضوع صحیح است. مثلاً بورژوازی در مجموع دارای احزاب متعددی است: جمهوری خواهان، دموکراتها، رادیکالها، سوسیالیست ها، رادیکالهای ساده، لیبرالها، محافظه کاران و غیره. سؤال خواهد شد که آیا این حقیقت با تعریف من در تضاد نمی باشد؟ من میگویم: نه. بایستی توجه کرد که اکثر احزاب بورژوازی در حقیقت احزاب مستقل جداگانه ای نیستند بلکه فراکسیونهایی از یک حزب واحد بورژوازی می باشند. این فراکسیونها گاهی مثل خروس جنگی بجان هم می افتند - مخصوصاً وقتی که موضوع انتخابات در میان باشد - اما معمولاً با شمشیرهای مقوایی با هم می جنگند و حتی اغلب برای آنها سفید و شر بخش است که در برابر خلق موضوع را اینطور جلوه بدهند که گویا

(۱) خلق بزبان روسی "نارود" نامیده میشود و وجه تسمیه نارودنیکی باین مناسبت است. توضیح مترجم.

میان آنها اختلاف نظرهای جدی مطرح میباشد. ولی در حقیقت بر سر مسئله اصلی که مشمول طبیعتها انسان میگردد اتفاق نظر کامل میان آنها وجود دارد. آنها تنها بر سر مسائل درجه دوم مرافعه میکنند. در مسائل اصولی، که بخاطر آنها انسانها در سنگرها میجنگند، انقلاباً را بوجود میآورند و رنج جنگ داخلی و گرسنگی را تحمل میکنند. در مورد تمام این مسائل و مخصوصاً در مسئله مالکیت خصوصی همه احزاب بورژوازی اختلافی با هم ندارند و باین ترتیب در تحلیل نهائی کاملاً حق خواهیم داشت که بگوئیم: از نقطه نظر مسائل اصلی و مهم تنها یک حزب بزرگ بورژوازی وجود دارد یعنی حزب برده داران و طرفداران مالکیت خصوصی.

تاریخ برای این موضوع نمونه های فراوانی دارد. در آمریکا زمانی ایالات جنوبی و شمالی به علت اختلاف نظر بر سر مسئله بردگان با هم میجنگیدند ولی این مانع آن نشد که کشور بورژوازی جوانی - که در آن ایام تازه موقعیت خود را تثبیت میکرد - بزودی خود را در انظار جهانیان بعنوان یک حکومت بورژوازی نیرومند که بی چون و چرا به پرنسپ مالکیت خصوصی وفا دار مانده و به هیچ وجه اقتصاد برده دارانه سرمایه داری امروزی را نفی نمیکند معرفی نماید.

هر قدر هم که اینگونه تصادمات میان احزاب مختلف بورژوازی را متذکر شوند باز هم تنها تما را مورد تایید قرار داده اند که حزب بخشی از یک طبقه مشخص را تشکیل میدهد و اکنون من مایلیم که توجه شما را باز هم بیک موضوع معطوف دارم؛ نباید معتقد شد که در طبقه یکباره و با اصطلاح بطور مکانیکی، چنین حزبی را که کلاً بآن متعلق بوده و منطبق با منافعش باشد، بوجود میآورد. اشتباه خواهد بود اگر فکر کنیم که موضوع باین سادگی صورت خواهد گرفت که: طبقه شماره ۱ و حزب شماره ۱، طبقه شماره ۲ و حزب شماره ۲ بر روی کفند تنظیم میشوند. در رزنگ و مبارزه جامعه، موضوع خیلی غاضب تر و پخرنچ تر از این میباشد؛ زیرا که اشتباه از خصائص فردی انسانهاست. گاهی برای آنها چنین بنظر میرسد که روح و جسدشان متعلق باین طبقه است اما وقتی لحظه حساس و تعیین کننده فرا میرسد - آنوقت متوجه میشوند که در حقیقت با تمام وجود - شان در طبقه دیگری قرار دارند. راه آنها پر پیچ و خم است، در دوره های مشخص از تکاملشان برنامه های خاصی طرح میکنند، در طول زمان و تحت تاثیر طوفانهای مبارزات طبقاتی، در گردبار حوادث بزرگ که پای توده های تازه ای را بمیدان میکشند و مسائل نوینی را بناگاه مطرح میسازند - در میان این افراد گروه ها دگرگون میشوند و تغییر و تبدیلاتی پیش میآیند و تازه در جریان یک مدت طولانی - در سالهای تعیین کننده - مسائل اصولی تجلی میکنند و بالاخره - تازه اینهم فقط بطور تقریبی - قاطعیت هائی ظاهر میشوند که واقعا منطبق با یک طبقه می باشند. بنا بر این

اگر شما در این مسئله خیلی کلی و ساده قدم بگذارید آنوقت فرا راه خود با انبوهی از تضاد مواجه خواهید شد. ما باید با این مسئله اصولی زندگیمان بطریق علمی برخورد کنیم. پانگونه که در شاخه مارکسیست‌هاست یعنی اینکه ما باید از بررسی مکانیکی تجلیات جامعه صرفنظر کنیم. باید درک کرد که یک حزب نمیتواند یک شبه بوجود آید بلکه سالها وقت لازمست تا در صفوف آن تغییر گروههای اجتماعی شخصی صورت پذیرند باید دانست که برخی گروهها و افراد گاهی بطور تصادفی در این یا آن حزب وارد میشوند و بعدها از آن خارج میگردند و کسانی دیگر جای آنها را میگیرند. تازه در جریان مبارزه - اگر یک تشبیه و فراز پایمان یافته از حوادث موجود باشد - آنوقت میتوان گفت که یک حزب مشخص در انطباق کامل با یک طبقه مشخص است.

تمام مطالبی که قبلا گفتیم، همچنین باین سؤال ما پاسخ میدهد که حزب کونیست - حزب بلشویک - در چه رابطهای با طبقه کارگر قرار دارد. در اینجا میتوان این قضیه را مطرح کرد که اگر یک حزب بخشی از یک طبقه است، اگر حزب ما بخشی از طبقه کارگر است، نماینده این طبقه است، پیش آهنگ آنست، قسمت اصلی و مهم آنست - پس چگونه ممکن است که علاوه بر آن، احزاب کارگری دیگری نیز وجود دارند؟ چطور است که حزب مشیوکی یافت میشود که خود را یک حزب کارگری مینامد و حزب سوسیال رولوسیونی موجود میباشد که بهمن ضوال مدعی دفاع از طبقه کارگر میباشد؟ و برای آنکه در سطح بین المللی صحبت کرده باشیم: سوسیال دمکراسی و انتروناسیونال دوم که با طبقه کارگر همبستگی دارد چیست؟ آیا اینها تضادی در تعریف ما ارائه نمیدهند؟ این سؤال بهیچ وجه جنبه آکادمیک ندارد زیرا که طرح آن ما را مستقیماً بمتن وجود قضیه هدایت میکند. آنچه من درباره احزاب بورژوازی گفتیم، تا حدود زیادی نیز در مورد احزاب کارگری صدق دارد. نه طبقه کارگر و نه حزب کارگر، هیچکدام یکباره بوجود نمیآیند. طبقه کارگر رفته رفته، در طول دهها سال نضج میگیرد: روستائیان بشهر هجوم میآورند، عدای بورژوازیها باز میگردند ولی عده دیگری در شهرها ساکن میشوند. نیروی طباب کننده شهر متعنی آنها را بنحو دیگری نوب میکند، طبقه کارگر با اشخاص روانی مخصوص خود، پا میگیرد. بهمین ترتیب در طول سالها و دهها حزب طبقه کارگر بهم جوش میخورد. برخی از گروهها بطور ذهنی واقعا معتقد بودند که مدافع حقوق کارگران میباشدند. مثلا از این قبیل بودند خشوکیهای اولین انقلاب و تنها بصورت زمان - وقتی که تاریخ سائلی را که من سعی کردم برای شما توضیح کنم - در برنامه روز قرار داد، آن مسائل اصولی که انسانها را در امتداد تصمیم در مورد انتخاب احزاب مختلف، دوستی و دشمنان را مصمم میسازد و آنها را در دو سوی سنگرها قرار میدهد و آتش جنگ داخلی را بر میافروزد. تازه آنوقت تغییر و تبدیلات، انشعابات و انحسارها بظهور میرسد و سرانجام

تازه در آن هنگام است که حزب شخصی تشکیل میشود و این پروسه که با زندگی انسانها رابطه ای نزدیک دارد، تازه در لحظه پیروزی مطلق سوسیالیزم کاملاً بیابان میرسد یعنی وقتی که طبقاً و احزاب به نیستی میگردانند. مع الوصف این يك فعل و انفعال شیعیانی نیست که بتوان آنرا در لوله آزمایش تا باختر تعقیب کرد. در پدیده های اجتماعی باید شیوه تصمیم دادن را آموخت، باید فهمید که در حوادث و حقایق که دایره عمل آنها ملیونها و دهها ملیون انسانرا در برمیگیرد بایستی ژرفتر فرو رفت.

در حال حاضر هنوز انترناسیونال دوم همبستگی های بزرگی با طبقه کارگر دارد ولو آنکه برای ما واضح است که این از نظر کلی چیز دیگری جز فراکسیون از بورژوازی را در بر نمیگیرد، یعنی جناح چپ بورژوازی است. گروه بسیار کثیری از کارگران هنوز عضو انترناسیونال دوم هستند. بدینگونه ما چندین حزب کارگری داریم ولی مع الوصف يك طبقه کارگر داریم. در اینجا باید متذکر شد: ولو آنکه چندین حزب کارگری هم وجود داشته باشد باز هم تنها يك حزب پرولتاریائی وجود دارد. يك حزب میتواند بر حسب نیروهای تشکیل دهنده اش، يك حزب کارگری باشد، بدون آنکه گرایش های آن، برنامه آن، و سیاست آن پرولتری باشد. نمونه کشورهای سرمایه داری اروپا و آمریکا، بیاتر این مطلب هستند که در جائیکه چندین حزب کارگری ولی تنها يك حزب پرولتری - یعنی حزب کمونیست - وجود دارد، در آنجا نه فقط احزاب کارگری سوسیال دمکراسی وجود دارند بلکه همچنین احزاب کارگری کاتولیکی و اتحادیه های کارگری مذهبی و همه چیزهای ممکن دیگری میشوند. همه آنها بخشهایی از طبقه کارگر را تشکیل میدهند. ولو آنکه مترقی هم نباشند ولی باز کارگر هستند. و از نظر سیاسی این احزاب فقط فراکسیونهایی از حزب بورژوازی میباشند.

سوالگرد

آنچه در اینجا گفته خواهد شد، برای درک تاریخ حزب ما ضروریست. بنیان گذاری آن، روند آن، استعمال اصطلاحات فلسفی مخصوص، پیش تاریخ کامل آن، سالهای اولیه آن، سالیان درازی که تکامل آن بطول انجامید - همه اینها چیز دیگری جز پروسه تبلور تدریجی حزب کارگر در بطن طبقه کارگر نمیباشند. باین جهت اگر ما از جشن ۲۵ سالگی حزبمان سخن میگوئیم، شرائطی برای درک آن وجود دارد. شما این شرائط را در يك ردیف از نمونه ها ملاحظه خواهید کرد.

" اتحادیه کارگران شمال روسیه " را که همکاری پلخانتف بنیان گذاری شده بود و تحت رهبری چالتهوین میل ساز و اونیورسکی قتل ساز قرار داشت، باید اولین ملول حزب طبقه کارگر

روسیه بخوانیم . این اتحادیه اواخر سال ۱۸۷۷ - و میتوان گفت آغاز سال ۱۸۷۸ - در پترزبورگ بوجود آمد و برای اولین بار ایده مبارزه طبقاتی طبقه کارگر را مطرح ساخت . این سازمان طبیعتاً هنوز مارکسیستی نبود . از ۱۸۷۷ تاکنون در حدود ۴۵ سال گذشته است . اگر ما تاریخ بنیان گذاری حزبمان را منطبق با تشکیل "اتحادیه کارگران شمال روسیه" بدانیم این تغییر تاریخ ، ساختگی نخواهد بود .

"گروه رهائی کار" در سال ۱۸۸۳ تشکیل شد . این گروه در زمانی بوجود آمد که نسل انقلابی که از بیماری نارودنیکو جان سالم بدر برده بود ، تحت رهبری پلخانف و آکسلرود با نارودنیکوم قطع رابطه کرده و این ضرورت را شناخت که یک حزب ، بر پایه طبقه کارگر بناناید . این گروه در سال ۱۸۸۵ با طرح یک برنامه برای حزب سوسیال دمکرات ، ابزار وجود کسود . بنا بر این گروه مزبور در تاریخ جنبش انقلابی ما بعنوان اولین سازمان مارکسیستی نمودار میگردد و میتوان با جرأت و اطمینان بعنوان شاخصی برای تعیین سن حزب ما معرفی کرد . در اینصورت میتوانیم بگوئیم که ما چهلین سال تأسیس حزبمان را جشن میگیریم .

بعنوان مومن به "میتوان تاریخ اولین کنگره حزب را که در ۱۴ مارس ۱۸۹۸ در پتسک تشکیل یافت ، انتخاب کرد . اگر تاریخ این کنگره را ملاک قرار دهیم آنوقت بیست و پنجمین سال تأسیس حزب را جشن میگیریم . مع الوصف من باید در اینجا اشاره کنم که این یک تاریخ تصادفی است . کنگره در حقیقت هیچ اثری از خود بجای نگذاشت . سازمانهایی که در پتسک بوجود آمد ، بودند کتر از ۲۴ ساعت بعد از کنگره نابود شدند و تقریباً همه شرکت کنندگان در کنگره دستگیر گشته و کمیته مرکزی حزب ما که تقریباً در بیست بیچنگال رانداومری گرفتار شده بود نتوانست حتی یک صدم برنامه کار خود را انجام بدهد .

پس از آن دومین کنگره در سال ۱۹۰۳ تشکیل شد ، در بروکسل آغاز گردید و در لندن به پایان رسید . در حقیقت این اولین کنگره حزب بود و باز بهمین جهت حق داریم بگوئیم که حزب ما بیست سالگی خود را جشن میگیرد .

بعدها در سال ۱۹۰۵ سومین کنگره حزب که کنگره واقعی بود تشکیل گردید . این کنگره را از آنجهت واقعی می نامیم که فقط از بلشویکها تشکیل شده بود و منشویکها دیگر در آن شرکت نداشتند در زمان انشعاب میتوان اینرا اولین کنگره حزب خواند ، زیرا در آستانه اولین انقلاب - سال ۱۹۰۵ - اصول تاکتیکی بلشویکها را تعیین کرد . باز در چنین صورتی میتوانیم هیجدهمین سال حزب را جشن بگیریم .

و بالاخره میتوان گفت که مدتها تاریخ حزب ما از لحظی جدائی کامل ما از منشویکها یعنی سال ۱۹۱۲ میباشد. در آن هنگام بعد از یک دوران طولانی ضد انقلابی، بر اساس جنبشی که بعزت اعتماد در لنا و حوادث متعاقب آن بوجود آمده بود - ما توانستیم حزب خود را از نو بسازیم. این امر در کنفرانس سراسری روسیه، در پراگ صورت گرفت و هیچ منشویکی در آن شرکت نکرد و ما اعلام کردیم که کمیته مرکزی سابق حزب دیگر وجود خارجی ندارد و ما حزب خود را از نو خواهیم ساخت. در حقیقت تازه اینک - بعد از شکست ۱۹۰۵ و بعد از دوران ضد انقلابی - حزب ما بنیان گذاشته شد.

چنانچه این مسیر را بیشتر تعقیب کنیم، آنوقت میتوانیم بگوئیم که جدائی کامل از منشویکها نه در ۱۹۱۲، بلکه در ۱۹۱۷ صورت گرفت و این صحیح است زیرا بعد از انقلاب فوریه و پس از سرنگونی رژیم تزاری، اینجا - در همین سالن - این کوشش بعمل آمد که یک کنگره متحد از سوسیال دموکراتها فرا خوانده شود - که در آن همه دعوت شده بودند و در آن رفیق لنین با ترمهای معروف خود - که در تاریخ سوسیالیزم بین الطلی ثبت شده اند - با ترقی قدرت شوراهای، قدامت کرد. تا این لحظه همه این نظر را داشتند که پس از سقوط تزاریسم در راه اتحاد مجدد سوسیال دموکراتها، موفقیت حاصل خواهد شد و بلشویکها و منشویکها مشترکاً کار خواهند کرد.

و در خاتمه میتوان گفت که در هفتمین کنگره ما - سال ۱۹۱۸ - پس از صلح پرست یعنی وقتی که ما تصمیم گرفتیم نام حزب را تغییر بدهیم و آنرا حزب کمونیست روسیه بنامیم، تازه آنوقت حزب ما بطور قطعی تکوین یافت.

پرسش - اینجا حزب ما

من عمداً تعداد زیادی از سنوات را ذکر کردم زیرا آرزو داشتم نشان بدهم که مسئله رسمی ۲۰ یا ۲۵ سال غیر عصبه است. اما مهم آنست که چگونه حزب ما در حقیقتی زنده متشکل گردید. این امر هرگز بآن صورت که روسولف بیان کرده است که: طرفداران ایده آل شخصی دور هم جمع میشوند و بیکدیگر میگویند: "خوب حالا میخواهیم یک حزب تشکیل بدهیم" - تحقق نپذیرفت. نه. یک حزب باین مادگی تشکیل نمیشود. این یک عضو زنده است که بوسیله طریقهها رشته با طبقهای که از آن برخاسته است مربوط میباشد. بوجود آمدن یک حزب سالها و بلکه دهه ها بطول خواهد انجامید. اگر ما تکامل حزب خود را از زمان پایه گذاری "اتحادیه کارگری شمال روسیه" توسط خالترین فرض کنیم ۴۵ سال قدمت خواهیم داشت و اگر سابقه حزب را از تاریخ تغییر آن بحزب کمونیست در نظر بگیریم عمر حزب ما پنج سال خواهد بود. از تاریخ اولین کنگره حزب ۲۵ سال میگذرد و سرانجام اگر تشکیل "گروه رهائی کار" را مدتها قرار بدهیم

۴ سال از حیات حزب میگذرد. از ذکر این مطالب نتیجه میگیریم که سیر تکاملی دیالکتیکی زنده یک حزب پروسه ای بسیار پیچیده و فرساینده میباشد. حزب با زحمات فراوان تشکیل میگردد، دستخوش نوسازیهائی، تغییرات گروههای متشکله آن، انشعاب و آزمائشهای مداوم در دوره مبارزه قرار میگیرد تا بالاخره حزب پرولتاریا بشود و حزب یک طبقه مشخص گردد و تازه این نیز با محدودیت هائی دست بگریبانست که من بآنها اشاره کردم و گفتم که تازه آنوقت هم این پروسه پایان نیافته است: کناره گیری یک گروه و اضافه شدن گروه دیگری بر آن، باز مدتی بطول می انجامد تمام اینها را ما در سرنوشت حزب خود نیز ملاحظه میکنیم. بعد از آنکه ما در این اواخر ترکیب اجتماعی حزب را تغییر دادیم، ملاحظه کردید که تازه در چهار چوب امروزی آن - در حالیکه ۵ سال وقت داشته است - بطور قطعی فرم میگیرد و نوسازی مداوم در عناصر آن و تغییر و تبدیلهای مشخصی در آن صورت میپذیرد. ملاحظه میکنید که بعد از انقلاب تعداد دهقانان در حزب چگونه و با چه سرعتی افزایش مییابد و چگونه از وزن مخصوص آن کاسته میشود. میبینید که چگونه بعداً بر شطرا پرولتاریای شهری افزوده میشود، چگونه روشنفکران بطور دسته جمعی بعضویت حزب در میآیند تا بعداً دوباره بصورت انبوهی ظاهر شوند. فقط وقتی عمیق تر راجع باین جنبش بیاندیشیم و حزب را بعنوان یک مفهوم دیالکتیکی مطرح سازیم و در رابطه با مبارزه زنده تودهها که سالها و دهها بطول انجامیده است - قرار بگیریم، آنوقت میتوانیم حزب را درست کرده باشیم.

نارود نیکسیم

قبلاً گفتیم که اولین دوره تاریخ جنبش انقلابی روسیه ملو از مبارزه مارکسیسم علیه نارود نیکسیم است - جنبشی که بدون شك در زمان خود انقلابی بود و در سالهای ۷۰ بشکوفائی مخصوصی نائل آمده بود. نارود نیکسیم در تاریخ انقلاب نقش حماسی بزرگی ایفا کرده است و نمونه هائی فراموش ناشدنی از شهامت های شخصی را ارائه داده است. قهرمانی برخی از نارود نیکها که از خانواده خود، از طبقه خود و از منافع طبقاتی خود بریدند و آنطور که در آنزمان میگفتند "بیان خلق رفتند" - اعجاب آمیز و در خور تحسین است و ما از آنها با احترام یاد میکنیم. اما نارود نیکسیم در مجموع یک جنبش پرولتاری نبود. اینکه در آن زمان گفته میشد که: "باید بیان خلق رفت"، این شعار واقعاً تصادفی نبود. مفهوم "طبقه" برای روسیه آنزمان وجود نداشت و انقلا بین آن دوران تنها اصطلاح "خلق" را میشناختند. در حقیقت همه ما در راه خلق گام بر میداریم و این خود واضح است که در این واژه صرفاً خوبی نهفته است. مع الوصف اگر ما از نقطه نظر تعریف علمی آنرا بررسی کنیم، آنوقت ملاحظه خواهیم کرد که چگونه در آنزمان عمداً در این واژه چه معنی مخشوشی را وارد کرده بودند. تحت عنوان خلق در آنروزها - در اکثر موارد منظور دهقانان بودند، چون طبقه

کارگر در آن ایام هنوز موجودیتی نداشت و تازه در آستانه وجود قرار داشت. باین ترتیب نارودنیکیسم اگر چه انقلابی بود معینا خرده بورژوازی بود. از این نتیجه گیری نمیشود که ما نمیخواهیم قهرمانی و شهادت بزرگی را که جنبش نارودنیکی بخمنه ظهور رساند، قبول نکنیم.

مناسبات کمونیست ها با انقلاب کبیر فرانسه

نظر ما کمونیستها مثلا در مورد انقلاب بیون برجسته بورژوازی در انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه چگونه است؟ در آن شرائط بهین متوال طبقه کارگر تازه در حالت نطفه بود. ما با احترام فراوانی بآنها مینگریم مخصوصا بآنهایکه بخلق خود خدمات غیر عادی ای نمودند. ما تاریخ انقلاب کبیر فرانسه را مطالعه میکنیم. ما جوانان خود را تشویق میکنیم که از ماتریالیستهای آن زمان بیاموزند. بطور کلی هرکس که به فلسفه علاقه دارد میتواند بطور دلخواه از هر یک از ماتریالیستهای معتبر دوران انقلاب کبیر فرانسه خیلی بیشتر بیاموزد تا از برخی از مارکسیست های روزیونیست نوحاسته. باین جهت حزب ما، چاپ جدیدی مخصوصا از ماتریالیستهای کلاسیک را بدون چون و چرا ضروری می شمارد، زیرا هر یک از ما میتواند از آنها مطالبی بمراتب آموزند، تر فرا گیرد تا از "تئوری های" نوظهوری که ظاهرا منظور خوبی دارند اما با مارکسیسم هیچ رابطهای ندارند. من تکرار میکنم: ما جوانهای خود را با احترام عمیقی نسبت به نمایندگان عالیقدر انقلاب کبیر بورژوازی تربیت میکنیم. ما خصلت طبقاتی آنها را می شناسیم و میدانیم که آنها پادشاه را زیر تیغه گوتین فرستادند ولی ما قوانینی را هم که آنها علیه اتحاد کارگران تدوین کردند، بخاطر می آوریم. مع الوصف انقلاب کبیر بورژوازی پیش گام بشریت بود تا نخستین قدمها را در راه شکستن سد فئودالیسم بردارد و باین ترتیب راه را برای اولین چشمه های بهاری انقلاب پرولتری که در حال تکوین بود هموار ساخت. این مانع از آن نمیشود که جانشینان انقلاب کبیر فرانسه را عناصر حقیر و غیر قابل احترامی بدانیم. آنها را عمال سرمایه داری بمعنی کامل گفته میخوانیم و تفاوت میان مارات و حتی روسپیها را با جانشینان آنان یعنی پوان کاره، بریاند و ویویا^ن امروزی بخوبی می شناسیم. ما میدانیم که نمایندگان آنزمان انقلاب بورژوازی که تحت شرائط اساسا^ت در یوغ فئودالیسم، فعالیت میکردند - اولین ضربه ها را بر پیکر سیستم اسارت و بودگی وارد ساختند در حالیکه نمایندگان امروزی بورژوازی مثل پوان کاره و هم سلکانش که خود را با اشتیاق وارثین انقلاب کبیر فرانسه میدانند - در حقیقت آلت فعل های زبون و ناتوان ارتجاع بورژوازی میباشند. ما تفاوت میان آنها را می شناسیم مناسبات ما با نارودنیکیها بهین خوال است.

مناجات کمونیست‌ها با نارود نیکی‌ها

سلل یابوف و سوفیا پرووسکایا و تمام آنهایی را که در روزهای سلطنت تزاری که همچون يك وزنه سربی بر پای روسیه آویخته بود، در روزهایی که فشاری وحشیانه بر شانه کشور تحویل شده بود - علیه استبداد اسلحه بدست گرفتند و اولین گروههای انقلابی را در نبرد رهبری کردند و بسا قدمهای محکم و سنگین برای چهره دار رفتند - گرامی می‌شماریم . ممکن است " رفتن بحال خلق " آنها يك جنبش پرولتری نبوده باشد ، ممکن است جنبش انقلابی آنها فقط با نیم رنگ های سوسیالیستی زینت یافته بوده باشد ولی با وجود این يك جنبش بزرگ بود و در آغاز بانقلاب کبیر فرانسسه شباهت داشت . این نارودنیکی ها ، شکافهایی در حصار تزاریم ایجاد کردند و ضرباتی بر پیکر استبداد وارد آوردند . آنها قهرمانهایی بودند که سنت‌ها را بر هم زدند و سلسله زنجیرهایی را که بوسیله آن با طبقات مرفه پیوند داشتند ، از هم گسستند . آنها از همه چیز گذشته و برای کسب آزادی سیاسی دست به پیکار زدند . اگر چه آنها گاه و بیگاه مبارزه خود را با شعارهای سوسیالیستی - بدون آنکه يك برنامه مشخص سوسیالیستی داشته باشند - زینت می بخشیدند ولی طرح يك چنین برنامه‌ای برای آنها غیر ممکن نیز بود ، زیرا با راه حل‌هایی بمبارزه دست یازیده بودند که خارج از مرزهای دموکراسی بورژوازی نبود و بی جهت نبود که کمیته اجرائی آنها یعنی نارودنایا ولیا که بهترین سازمان آنها بود در آنزمان نامه سرکشاده‌ای به لینکلن نوشت .

همچنین ما در مقابل دکابریست‌ها * بعلامت احترام می ایستیم ، آن نخستین نسل انقلابی بورژوازی روسیه که بهین ترتیب بمبارزه علیه تزاریم پرداخته بود . این افراد که بمعنی واقعی کله نماینده و وابستگان به آریستوکراسی ، کاخ سلطنتی و هیئت افسران بودند - از طبقه خود بریدند و از خانواده‌های خود گسستند ، حقوق ویژه خود را خدا کردند و بمیدان مبارزه علیه استبداد قدم نهادند . ولو آنکه آنها نیز يك برنامه سوسیالیستی نداشتند ، ولو آنکه آنها نیز صرفاً انقلابیون بورژوا بودند . ولی نسل ما این گذشتگان را نیز بطور نی شمارد ، برعکس ما می‌گوئیم که این گذشته‌های بسیار درخشان است و با احترام عمیقی از این نمایندگان انقلابی نارودنیکی - که در راه ملت جان خود را از دست دادند - یاد می‌کنیم . در آن زمان که طبقه کارگر تازه در حال آغاز موجودیت خود بود ، وقتی که هنوز پرولتاریائی وجود نداشت و حزب طبقاتی پرولتاریائی نمیتوانست وجود داشته باشد . ولی ما میدانیم که میان سلل یابوف و پرووسکایا از يك سو و گونس و چرنف از سوی دیگر همان تفساوتی وجود دارد که روسییر و طارات با پوان کاره و بریانند دارند . گونس و چرنف می‌گویند که راه نارودنیکی‌ها

* دکابریست‌ها : شرکت کنندگان در قیام انقلابی افسران ارتش تزاری در ۱۸۲۵ . " توضیح مترجم "

را طی میکنند ولی ما بآنها میگوئیم که شما راه نارودنیکی ها را همان گونه ادامه میدهید که پوان کاره
و بریاند طریق رابسیبر و مارات را طی میکنند .

من تکرار میکنم که در میان نارودنیکی های دوران نخستین ستاره های فروزنده و طراز
اولی وجود داشتند انسانهایی که باید برای ما نمونه های فراموش نشدنی از خداکاری، قهرمانی و از خود
گذشتگی در راه خلق باشند ولی اگر ما این جنبش را مورد بررسی دقیق قرار میدهیم میخواهیم
نشان بدهیم که اقدام آنها اگر چه قدمی بزرگ بسوی پیش بود ولی يك جنبش پرولتری نبود .

پیش تاریخ پرولتاریای روسیه

پرولتاریای ما در طول دهها سال وحتى میتوان گفت طی يك قرن بوجود آمده است . در
کتاب مارتف تحت عنوان " تاریخ سوسیال دمکراسی روسیه " که با وجود بینش های منشویکسی و
اشتباهات آن - خواندنش را بشما توصیه میکنیم - میتوان در این مورد حقایق جالبی یافت . موجودیت
طبقه کارگر روسیه در قرن هفدهم آغاز شد . اولین کارخانه های بزرگ و کارگاههای صنعتی مهم
در این دوران بوجود آمدند . در این زمان از طبقه دهقانان وابسته ، کارگران کارگاههای صنعتی ،
کارگران صنایع خانگی و دستی ، اولین کارگران وابسته ، نیمه وابسته و سپس کارگران با اصطلاح آزاد
مشتق شدند .

اگر شما خود را با آثاری مانند تحقیقات توگان - بارانوفسکی که در حقیقت در مقام
قیاس با نقد مارکسیستی نمی باشند ولی انبوه فراوانی از حقایق را در بر دارند - مشغول سازید
و با اگر کتاب " توسعه سرمایه داری در روسیه " رفیق لنین را مطالعه کنید و با آثار استرووه آشنا
گردید آنوقت خواهید دید که اولین جنبش کارگری به قرن ۱۸ و باز هم دورتر مربوط میشود :

۱۷۹۶ افتشانات کارگران کارخانهها در کازان

۱۸۰۰ بار دیگر در کازان

۱۸۰۶ کارگران دولتی در مسکو و یاروسلاول

۱۸۱۱ کارگران دولتی در تامبو

۱۸۱۴ کارگران دولتی در کالوگا

۱۸۱۵ در یاروسلاول

۱۸۱۶ کارگران دولتی در پنوزبورگ

۱۸۱۷ بار دیگر در یاروسلاول و کازان

۱۸۱۸ در یاروسلاول و کالوگا

۱۸۲۳ کارگران دولتی ولادی میر ، مسکو و یاروسلاول

۱۸۲۱ در کازان

۱۸۲۴ در کازان و کارگران دولتی مسکو

۱۸۲۶ در کازان

۱۸۲۷ در کارگران دولتی تولا

۱۸۴۴ در کارگران دولتی مسکو

۱۸۵۱ در کارگران دولتی ورونش

علاوه بر اینها تحقیقات در باره قیام دکابریست بر طبق مدارک معتبر ثابت می

در سال ۱۸۲۵ وقتی قیام رویداد در میان توده مجتمع در میدان سنا کارگران کارخانه های پترزبورگ که در آن ایام تعداد قطیلی بودند، نیز وجود داشتند و وقتی که فوجهای یانسی نظامی علیه نیکلای اول موضع گرفتند، این کارگران بطور علنی علاقمندی خود را نسبت بآنها اعلام داشتند.

در سال ۱۸۴۵ حکومت نیکلای اول مجبور شد اولین قانونی را که بر طبق آن برای اعتمای یک مجازات جنائی در نظر گرفته بود بنسویب برساند. در سال ۱۸۴۸ طوفان انقلاب بورژوازی سراسر اروپا را فرا گرفت. این جنبش بطور بدون واسطه ای بروسیه منتقل نشد و حداکثر تا این حد بود که حکومت تزاری بوسیله سربازان اجیر خود، انقلاب مجارستان را سرکوب کرد ولی طبیعتاً بطور غیر مستقیم بر کشور ط نیز اثر گذاشت و نسیمی تازه در سراسر روسیه وزید.

تاریخ سایر حوادث مهم: ۱۸۶۱، آزادی دهقانان و شروع جنبش بورژوازی لیبرال، رفته رفته یک طبقه نسبتاً چشم گیر کارگر در روسیه قدم بحرصه تکامل گذاشت که سالیهای هفتاد شکل یک جنبش توده ای را بخود گرفت. صرف نظر از این، حلقه های اولیه انقلابی که بعد از دکابریستها بوجود آمد، از نیروی غیر کارگری تشکیل یافتند.

مجلس چایکوفسکی

تصور میشود که اولین حلقه انقلابی بوسیله چایکوفسکی ها تشکیل یافت. که در سال ۱۸۶۹ بوجود آمد. پروسکایا، ناتانزین، ولخوسکی، شیشکو، کورپوتنکین و کراف، چین سکی متعلق باین گروه بودند. این نامها بسیار با اهمیت میباشند. چایکوفسکی هنوز زنده است گرچه از نظر سیاسی از مدتها پیش مرده است. او در سال ۱۹۱۷ در انقلاب بورژوازی شرکت کرد. عضو اولین کمیته اجرائی بود و در فتنه ای به جناح راست قرار داشت، حتی دست راستی تراز منشویکها و سوسیال رولوسپونرها. تبلیغات بسیار وقیحانه ای که علیه رفیق لنین صورت میگرفت و اورا بجاسوسی بیگانه متهم میساخت. کم و بیش از چایکوفسکی الهام گرفته بود. بعدها- او توسط انگلیسی ها بعنوان

حاکم آراخان گلک تکمیل شد و با کولچاک طرح دوستی ریخت و ازین پس غرق در ضلالت تاریخ
- در پاریس میزیست .

سوفیا پرووسکایا در ۱۸۸۱ بوسیله حکومت تزاری بقتل رسید . او در آساره کردن مدام
کشتن الکساندر دوم شرکت داشت و در تاریخ جنبش انقلابی بعنوان یکی از درخشان ترین چهرهها
بیادگار ماند . ناناتزهن در ۱۹۲۰ بعنوان یک سوسیال رولوسیونیست در گذشت مع الوصف او
پس از قیام ناهنجاری که سوسیال رولوسیونیستهای چپ علیه ما طرح کرده بودند ، بموضع ما نزدیک شد .
او در آغاز انقلاب از سوسیال رولوسیونیستهای دست راستی جدا شد ، باتفاق ما در سیمرواله بود و تا
حد معینی یکی از بنیان گذاران انترناسیونال سوم بود . سایر اعضای سازمان چایکوفسکی بطور طبیعی
در گذشتند و یا آنکه گرفتار مرگ سیاسی شدند ، باین معنی که در حزب سوسیال رولوسیونیستها
باقی ماندند .

این حلقه کوچک نشان میدهد که مکتب نارودنیکی چگونه رشد و تکامل یافت و چگونه
ایده اولوگپائی برای گروههای مختلف از میان آنها برخاستند . کوروتکین ، آنارشئیست شد . ناناتزهن
یک انترناسیونالیست شد که بکمونیستها بسیار نزدیک بود . چایکوفسکی خود را بعنوان یک نماینده
تمام عیار بورژوازی معرفی کرد و امروز هیچکس نمیتواند منکر شود که او فقط یک بورژوازی انقلابی بود
و علاوه بر آن یک دیکتاتور بود . که حتی نمیتوانست تصور باشد که از دموکراسی بورژوازی واقعی
دفاع کند . او حتی یک صدم آنچه را که بورژواهای اصیل بوسیله انقلاب بورژوازی خود آفریدند -
انجام نداد .

اولین حلقه کارگری تقریباً در اواسط سالهای هفتاد تشکیل یافت . شایان توجه ترین
نمایندگان آن الکسیوف ، ماننیوسکی ، آکاپوف ، الکساندرروف ، کریلف و گرانزف بودند . اینها عناصر
عمده هستند . سخنرانی شایان دقت آلکسیف معروف است . چند نفر از معاصرین او هنوز زنده
هستند از آنجمله - اگر اشتباه نکنم - میوزه نیکوست که ما او را در همین اواخر بعضویت حزب پذیرفتیم .

اتحادیه کارگری جنسوب روسیه

در سال ۱۸۷۵ ساسلاوسکی " اتحادیه کارگری جنوب روسیه " را در اودسا تشکیل داد .
اما برنامه او باندازه " اتحادیه کارگری شمال روسیه " که تقریباً سه سال بعد بوجود آمد - روشن
نیود در این شرایط ، از همان آغاز کار تفاوت عظیمی که میان جنوب و شمال وجود داشت - پدید
آمده میشد . آنچه در طی کلیه مراحل بعدی انقلاب ما ، میتوان آنرا تعقیب کرد . امروز هیچ شکی
وجود ندارد که شمال بعنوان بخش انقلابی پرولتاریای روسیه در تاریخ ثبت شده است در حالیکه
تمام ضد انقلابها عمدتاً در جنوب مستقر شده بودند - آنجا که بطور لاینقطع بوجود میآمدند و

و نیروهای تازه‌ای را جمع‌آوری می‌کردند. ظاهراً اختلاف در اقتدار اجتماعی حتی اولین سازمانهای کارگری را بطور مشخص در شمال و جنوب روسیه از هم متمایز می‌ساخت. اگر ما برنامه هر دو آنها را با هم مقایسه کنیم، آنوقت ملاحظه خواهیم کرد که "اتحادیه کارگری شمال روسیه" نسبت به حقایق انقلابی و نسبت به مراتب نزدیکتر بود و بعلمت ارزیابی اهمیت مبارزه سیاسی و به وسیله اقدام بانجام آن، در جنبش انقلابی توده کارگری به مراتب مترقی‌تر بود.

مارکسیسم و نارود نیکیم

برای آنکه درک روشنی از روابط میان مکتب نارود نیکیم و مارکسیسم داشته باشیم، باید فعالیت مخفی را که هر دو آنها در آن ظاهر شدند در نظر بگیریم: اولاً عدم وجود یک طبقه عظیم کارگر در روسیه که بیشتر از جوهرهای کوچکی تشکیل یافته بود که سرچشمه آنها باواخر قرن هفدهم می‌رسیدند. ثانیاً: یوغ سنگین خود کامگی که همه چیز را تحت فشار خود می‌کرد. سایر مشخصات این فعالیت مخفی عبارت بودند از: "رفتن به میان خلق" که به معنی "رفتن به میان دهقانان" بود، با یک برنامه منشوش و آشفته، شباهت انقلابی بین آن زمان، در ضمن عدم وجود جنبش پرولتری، بوجود آمدن اولین گروههایی که از روشنفکران تشکیل یافته بود و تازه در سال ۱۸۷۵ بود که اولین گروههای کارگری قدم بعمره وجود گذاشتند و بر اساس مجموعه ایده-اولویشان روابط بسیار نزدیکی با نارود نیکیم ها داشتند.

من قبلاً از چایکوفسکی صحبت کردم. او نمونه کاملی از جناحهای چپ و راست نارود نیکیم ها بود. چایکوفسکی در اواخر سالهای ۶۰ و اوائل سالهای ۷۰ نمونه افتخارآمیز بهترین بخش روشنفکران انقلابی بود که رهبری سیاسی و پایه‌های اصلی جنبش انقلابی را بر عهده کرده بود و همین چایکوفسکی در سالهای ۲۰ قرن ط، چیزی جز یک ابزار - آنها هم یک ابزاری اهمیت در دست کولچاک و بورژوازی انگلستان پیش نیست. شما در اینجا، در وجود منحصرأ یک فرد دو جنبه نارود نیکیم را می‌بینید و در عمل در این جنبش - از آغاز تا پایان آن - دو خط منی و دو جهت اظهار وجود می‌کردند. یکی از آنها که سلک یا یوف و پر دوسگایا از آن برخاسته بودند - قهرمانانی مثل ساسونف و بالاشف ارائه داد و خط منی دیگری که مخصوصاً در سالهای ۸ ظاهر شد - جناح راست نارود نیکیم را بوجود آورد یعنی نارود نیکیم هایی که در فعالیت‌های اصلی و فرهنگی شان وجه تمایزی با لیبرالها نداشتند.

نارود نیکیم سالهای ۷۰ در مجموع بعنوان خط سیر انقلابی بین بورژوازی تجلی می‌کند که مع الوصف خدمات بزرگی انجام داده است. پرولتاریای پیروز، همیشه از این انقلابیون با احترام یاد خواهد کرد ولی در عین حال می‌گوید: "از ضعف‌های آنها تقلید نکنید، شعارهای مه‌آلود

آنها را در باره خلق تکرار نکنید بلکه از طبقه صحبت کنید، بمان پرولتاریا بروید و بدانید که پرولتاریای صنعتی آن طبقه است که تمام بشریت را رهائی خواهد بخشید: نارودنیکی‌ها میایستی ضعیف، صعب و غیر واضح میبودند زیرا آنها در زمانی میزیستند که طبقه کارگر تازه پا بر سره وجود گذاشته بود و در گهواره قرار داشت. ما نباید از آنها - مبی را که اطرافشان را فرا گرفته بود - اخذ کنیم بلکه آنچه نقاط مثبت و قوی آنها بود: تعلیم اراده خلق خود باشیم، بخلق خود مثل آنها بدون قید و شرط خدمت کنیم، با شهامت و فداکار باشیم، مثل آنها از ضافع و اغراض طبقاتی خود بگذریم، جسارت آنها داشته باشیم که همانند آنها در لحظات مشکل در خلاف جهت جریان آب شنا کنیم. هر چه شب تاریکتر باشد، ستاره‌ها درخشانتر خواهند بود. هر قدر شب تزاری سیاه تر میشد روشنی اخترانی چون سئل یا بوف و پرووسکایا فروزنده‌تر میشد و همین جهت طبقه کارگر روسیه که در مبارزه پیروز شده است و کارگران همه جهان، در بزرگداشت آنها کوتاهی نخواهند کرد.

انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاریایی

میدانیم نارودنیکیسم که نشاء وجود پیش سالهای ۷۰ بود و تا سالهای ۸۰ نیز ادامه یافت. یک خط منی کارزند مآبانه لیبرال وجود داشت و تعدادی انتشارات فرهنگی ارائه داد که باید مآبانه لیبرالیسم نزدیک بود و در نتیجه حزب سوسیال رولوسیونرها را بآن شیوه رفورمیستی کشاند که دیدیم همزمان با آن اولین گروههای انقلابیون پرولتاریائی بوجود آمدند که ستونهای حزب مآبانه گذاری کردند. در اینجا باید محکم و استوار بر این نکته تکیه کنیم که فقط انقلاب بیون بورژوا وجود دارند و تنها وقتی که این حقیقت برای ما روشن بشود - میتوانیم تمام استحاله‌های جنینی حزب سوسیال رولوسیونرها را درک کنیم. در عمل تا وقتی که مسئله بر سر پیروزی علیه تزاریسم و انقلاب بورژوازی بود، این انقلاب بیون واجد تحرك، نیرو، ایمان بیدریغ و اشتیاق فراوان بودند. آنها میدانستند برای چه میجنگند، برای چه قربانی میدهند و از میان آنها انسانهای بزرگی مثل کشونی برخاستند. اما وقتی انقلاب بورژوازی تکمیل شد و انجام وظیفه انقلاب بطبقه کارگر منتقل شد. آنچه که تا در پیروز نکته مثبت آنها بود تبدیل به نقطه ضعف آنها شد. آنها برای ما از ضدانقلابی عادی بورژوا خطرناکتر شدند، زیرا آنها نیرو و مهارت و تجارب طغیان گرانه و تا حدودی هم روابطی را که با توده داشتند یکباره علیه طبقه انقلابی کارگر بکار بردند و در اینجا از تمام مسئله تهافت است. در تمام رفورمهای سوسیال رولوسیونرها، در تمام استحاله‌های نارودنیکیسم باید دو مرحله را تشخیص داد. اینها در آن ایام انقلاب بیون بورژوا یعنی ترقی بودند و ما میایستی از آنها پشتیبانی میکردیم و سالهای زیاد در یک جبهه ضده با آنها علیه حکومت استبدادی

مبارزه میکردیم. اما اینها تا آن لحظه يك نیروی مترقی بودند که طبقه کارگر قدرت را بدست گرفت و طبقات بهره مند مالکین و بورژوا را سرتگون ساخت. از این لحظه به بعد - چون ما با کار گذاشتن مالکین و بورژوازی بهرنامه روز پرداختیم - سوسیال رولوسیونیستها بدن تامل و درنگ دستسه جمعی علیه کارگران و انقلاب پرولتاریائی جبهه بندی کردند.

مبارزه انقلاب پرولتاریائی علیه بورژوازی

تمام تاریخ دوران اولیه حزب ما، چیزی جز يك مبارزه بدوا نیمه آگاهانه و سپس کاملا آگاهانه انقلاب بیون پرولتاریائی علیه بورژواها نمی باشد. من تکرار میکنم تنها وقتی که قضیه بر سر مبارزه علیه تزارسم بود - ما در يك جبهه متحد قرار داشتیم ولی بعضی آنکه مبارزه بر سرتاثیر گذاری پرروی تودهها و بر روحیه طبقه کارگر مطرح شد - راههای ما از هم جدا شدند. از این لحظه به بعد، نبود انقلاب بیون پرولتاریائی علیه بورژوازی آغاز شد و این مبارزه سالهای زیادی را در بر گرفت که در سرنوشت روسیه نقش قاطعی را دارا بود.

سخنرانی دوم

کنش میان نارود نیکیم و مارکسیسم

در اولین سخنرانی نشان دادیم که چگونه مجادله میان نارود نیکیم و مارکسیسم بر سر مفهوم "خلق" و "طبقه" متمرکز شده بود. اما این بحث وجدال تاریخی طبیعتاً باین سادگی و یک جانبی نبود. برای آنکه این نکته را درک کنیم، مجبوریم خیلی ژرفتر و جدی تر وارد موضوع بشویم.

نارود نیکیم و مارکسیسم در باره سرنوشت روسیه کنش داشتند، مخصوصاً در مورد نقش سرمایه داری در چین تا ۷۰ سالهای ۷۰ و حتی در سالهای ۸۰ هنوز هم امکان اثبات این موضوع وجود داشت که روسیه برخلاف سایر کشورها مجبور نیست بحرحله سرمایه داری برسد - و نارود نیکیم نیز این کار را کرد. آنها از این موضع حرکت میکردند که چون سرمایه داری در کشور ما در آنزمان بسیار ناتوان بود و صنعت بزرگ تازه قدم بحرحله وجود میگذاشت - درست مثل خود نارود نیکي ها - بنابراین تکامل روسیه همانند سایر ممالک نخواهد بود بلکه مسیر دیگری خواهد داشت. آنها عقیده داشتند که ما موفق خواهیم شد در شرائط ابتدائی صنایع کوچک آنزمان بلافاصله بحرحله سوسیالیسم جهش کنیم. در این رابطه مسئله مناسبات با سازمانهای روستائی اهمیت فوق العاده ای داشت عده ای از نارود نیکي ها سعی میکردند ثابت کنند که سازمانهای روستائی ما چیزی جز نطفه های اولیه کمونیسم نمیباشند، و راه روسیه از راه تولید کارخانهای، صنعت بزرگ شهری انباشت سرمایه های بزرگ و تشکیل طبقه کارگر جدا خواهد بود و بدون گذار از همه مراحل بیتابینی - مستقیماً براساس این سلولهای ظاهراً کمونیستی که منظور از آن سازمانهای روستائی بود - بسیمم سوسیالیستی نوینی بدل خواهد شد.

در رابطه با کارگران این نظریه در صفوف نارود نیکي های انقلابی تسلط داشت که امکانات میتوان در مبارزه انقلابی علیه سرمایه داری از آنها نیز استفاده کرد ولی در طول زمان نارود نیکي ها رفته رفته باین باور رسیدند که قدرت اخذ و درک کارگران بحراتب بیشتر از سایر اقشار مردم است و شروع بآن کردند که با کوشش هرچه بیشتری آنها را بسوی خود جلب نمایند. اما از همه اینها گذشته چیزی که تاکتیک آنها براساس آن بنا شده بود باصطلاح "خلق" بود و نه کارگران. صحیح تر بگوئیم یعنی دهقانان.

اشتباه نارودنیکی ها

در معیاری که ماسبات در کشور ما رفته رفته تکامل می یافتند ، اشتباه نارودنیکی ها بطور روز افزونی آشکار می شد . تعداد کارخانه ها و کارگاهها هر ساله بیشتر می شد . تعداد کارگران در شهر افزایش می یافت و سازمانهای روستائی که نقش آنها همواره مشخص تر می شد ، نشان دادند که چیز مشترکی با سوسیالیسم یا کمونیسم ندارند . در يك کلام ، سیر تکاملی بر ضد تئوری نارودنیکی ها صحبت می کرد و مخصوصا روی همین اصل و در رابطه با واقعیت عینی ، مارکسیستها ضریات نسبتا سریعی بر قبای خود وارد آوردند .

من بیش از این در باره تشریح این موضوع صرف وقت نخواهم کرد . زیرا که بدرازا خواهد گفتید . فقط باید در نظر داشته باشیم که مناره بر سر سازمانهای روستائی بود ، در باره این موضوع بود که آیا سرمایه داری در روسیه بوجود خواهد آمد یا نه ، بر سر این موضوع بود که آیا کشور ما راههای دیگری را که تا کنون طی نشده اند - خواهد پیمود و دوره تکامل صنعتی را نخواهد دید ؟ و در حقیقت نزاع بر سر نقش پرولتاریا و طبقه کارگر بود و کشمکش در این باره وجود داشت که کدام طبقه نیروی اصلی انقلاب آینده را تشکیل خواهد داد ؟ زمینه نا بیان شده در همه این اختلاف نظرها - که در مبارزه تئوریک اشکال گوناگونی بخود گرفت - این مسئله بود که : آیا در روسیه يك طبقه کارگر بوجود خواهد آمد ؟ و اگر چنین گردد چه نقشی را بازی خواهد کرد ؟ باین جهت برای آنکه همه کشمکشها را توصیف کرده باشیم باید بگوئیم که در مناره میان مارکسیستها و نارودنیکی ها ، مسئله اصولا بر سر نقش کارگر در روسیه بود . قضیه این بود که آیا طبقه کارگران صنعتی در کشور ما وجود خواهد داشت یا نه ؟ و در چنین صورتی چه نقشی در انقلاب خواهد داشت ؟

چند گانگی نارودنیکیها

نارودنیکیسم بهیچ وجه يك پدیده همگن نبود . برعکس وجه مشخصه آن يك چند گانگی غیر عادی در جناحها و اهمیت نمایندگان آن بود . ما در مجموعه آن ، جریانهای گوناگونی را مشاهده می کنیم که از آثارشیم تمام عیار تا بورژوازی لیبرال را در بر می گیرد . همانطور که در سخنرانی قبلی گفتیم ، برخی رهبران معتبر - که بعدها در راس خطوط و جهات سیاسی مختلف قرار گرفتند - وجود داشتند که نارودنیکیسم از آنها مشتق شد . با وجود این چند گانگی میتوان و بایستی در نارودنیکیسم دو خط اصلی را از یکدیگر تمایز ساخت . از سویی يك خط انقلابی - دموکراتیک و از سوی دیگر يك خط بورژوازی - لیبرال . بر حسب مقاطع تاریخی

باید نارودنیکی های سالهای ۷۰ و ۸۰ را از یکدیگر تمیز داد، علاوه بر این باید گفت که نارودنیکی های سالهای ۷۰ اغلب از طرفداران خط مشی تشکیل یافته بودند که میتوان آنها را بحق بورژوا-لیبرال خواند - که بعدها در مقیاس وسیعی در لیبرالیسم روسیه یعنی با کادتها و غیره ادغام شدند.

نارودنیکیسم سالهای ۷۰ و ۸۰

نارودنیکی های انقلابی سالهای ۷۰، تعدادی سازمان بوجود آوردند که بعنوان کامیابی های بزرگشان بخش جدائی ناپذیری از تاریخ جنبش انقلابی شده اند. از جمله این سازمانها مخصوصاً " وطن و آزادی " و " آزادی خلق " بودند. این نوع نارودنیکی ها يك ردیف از رهبران حماسه آفرین و باشهامت را ارائه دادند و بدون آنکه متعلق به انقلاب بیون پرولتری باشند، عدالت انقلابی بودند - اگرچه از نوع دمکرات آن. نسل دوم نارودنیکی که در سالهای ۸۰، تا حدودی مستقیماً يك نقش انقلابی را بازی میکرد، خصمت کاملاً جداگانه ای را دارا بود. جزئیات جالب این موضوع را میتوان در آثار معتبر پله خانف که بهیچ وجه کهنه و منسوخ نشده اند یافت. مثلاً در کتاب او بنام " شاه نارودنیکی ها " که او تحت نام مستعار " ولگین " منتشر ساخت و همچنین در يك ردیف دیگر از نوشته های او که من درباره آنها بازهم صحبت خواهم کرد.

کر یونکو

برای ترسیم اندیشه هایم کافیست که به سه نمونه اشاره کنم: کابلینس - یکی از بهترین نویسندگان نارودنیکی - سعی میکرد با کمال جدیت ثابت کند که خرده متولین و قبل از همه دهقانان بعزت " استقلال اقتصادیشان " - آنطور که او بیان میکند - بخشی از اهالی کشور را تشکیل میدهند که از نظم و انضباط بیشتری برخوردارند. این نارودنیک عالیجناب، وضع دهقانان خرده پا را که تحت ستم گرانفروشان بیرحم قرار داشتند " استقلال اقتصادی " میخواند. کری ونکو از اینهم پا فراتر گذاشت و سرانجام خواهان آن گردید که دهقانان حتی بیبهای مطالبه آزادی سیاسی، از " استقلال اقتصادی " خود صرف نظر نخواهد کرد. واضح است که چنین ایده اولوئری را فقط میتوان ارتجاعی نامید. ما کاملاً میدانیم که خرده متول در هیچ کجای دنیا از نظر اقتصادی مستقل نخواهد بود، بلکه تقریباً همیشه در وابستگی شدیدی نسبت به متول بزرگ و تمام سیستم اداری دولتی قرار خواهد داشت. باین ترتیب - برخلاف آن انقلابیونی که درك کرده بودند که طبقه کارگری بوجود آمده است - انقلابیونی که میخواستند هنگام کارگران باشند، شروع بدرك این مطلب کرده بودند که در اینجا موضوع بر سر تشکیل يك طبقه جدید انقلابی است که فاقد تعلق میباشد و باین جهت وابسته بهیچ يك از شیوه هایی که تا آن زمان وجود داشته اند نمیشاند - کری ونکو و شرکایش گرایش بسوی باز پس داشتند.

میخایلو فسکی

علاوه بر این نه تنها نویسندگانی که اکثرا در جناح راست نارودنیکوی قرار داشتند، بلکه مغزهای متفکری مثل میخایلو فسکی دچار این انحراف شدند که در مناظره با سارکیستها با احساس پیروزی نهایی ابراز نمایند که: در روسیه يك جنبش کارگری بمشابه کشورهای اروپای غربی، مفهوم خارجی نخواهد داشت، زیرا که در کشور ما طبقه کارگر وجود ندارد، زیرا که کارگر در سر زمین ما با روستا مربوط خواهد ماند. او يك مالك زمین است و میتواند همیشه بروستا مراجعت کند و باین جهت وحشتی از بیکاری نخواهد داشت.

کورولنسکو

میخایلو فسکی سر دسته گروه "ثروت روسی" بود که کورولنسکو نیز از اعضای آن بود شاید بر اساس این نمونه بتوان به بهترین وجه ثابت کرد که او اوائل سالهای ۸۰ و بعد از آن، بخشی از نارودنیکسم کمابیش آشکارا در اردوی بورژوا-لیبرال ادغام گردید. من عطا از کورولنسکو یاد میکنم زیرا او بعنوان شخصیتی که بحق مورد علاقه کسانی است که خلاقیت های هنرزدانه او را مطالعه کرده اند. در این رابطه پذیرفتن این نکته که او يك انقلابی نبود، بلکه متعلق به اردوی بورژوا-لیبرال نارودنیکوی بود. تقریبا مشکل بنظر میرسد ولی بدون شك این حالت وجود دارد که کورولنسکو بنحو انکار ناپذیری بعنوان يك هنرمند، از با ارزشترین پدیده های عصر ماست و هنوز بعد از دهها سال کتابهای معتبر او، ارزش خود را از دست نداده اند. اما بعنوان سیاستمدار، او چیزی جز يك لیبرال نبود. در هنگام شروع جنگ امپریالیستی (جنگ جهانی اول) او جزوای در دفاع از آن منتشر ساخت و اکنون بعد از مرگ او از نامه های که او رد و بدل کرده و اینك منتشر شده اند، همچنین معلوم میشود که او در گروه "ثروت روسی" حتی در جناح راستین دسته از نارودنیکویها- که خود جناح راست نارودنیکسم را تشکیل میدادند- قرار داشت. اینطور که از نامه های کورولنسکو پیداست در این گروه مناظرات تند و پرهیجانی بر سر این موضوع در گرفته بود که آیا میتوان با ارکان کادتها، یعنی نشریه ریح- که متعلق به میلیکوف بود- همکاری کرد یا نه؟ و بر این میان کورولنسکو با نهایت جدیت سعی میکرد باثبات برساند که بایستی با ریح همکاری کرد و بدون آنکه از تصمیم اکثریت هم اندیشه گان خود- که رای به عدم همکاری با ریح داده بودند- پیروی نماید، با این روزنامه همکاری میکرد، زیرا که خود را با این گروه لیبرال هماهنگ احساس میکرد.

دو جناح نارس و نیکسیم

ما باید هواره در نظر داشته باشیم که نارودنیکیسم یک پدیده رنگارنگ ناهمگون بود و از آنارشیسم تا لیبرالیسم در آن وجود داشت (بین نارودنیکی ها افرادی با گرایشهای آنارشیستی وجود داشتند که علیه مبارزه ابراز عقیده میکردند و از این اعتقاد با دلائل آنارشیستی دفاع مینمودند) باید در نظر داشته باشیم که در اردوی نارودنیکی دو جناح وجود داشت. یک جناح انقلابی و یک جناح غیرانقلابی و فرصت طلب لیبرال. البته جناح انقلابی نارودنیکی ها هم پرولتاری نبود، کمونیستی نبود و با انقلاب پرولتاریائی معتقد نبود. او فقط تا آنحد انقلابی بود که خواهان سرنگون ساختن انقلابی استبداد باشد.

مسئله ترور نیز در مخالفت میان مارکسیست ها و نارودنیکی ها نقش کوچکی را بازی نمیکرد. جناح انقلابی نارودنیکیسم در دومین نیمه دهه ۷۰ باین نظر رسید که باید ترور شخصی را در مورد نمایندگان استبداد در روسیه اجرا کرد، تا بدینگونه انقلاب تسریع گردد و اقدامات رهائی بخش به پیش رانده شود. مارکسیستها ابتدا خجولانه از تروریسم نارودنیکی ها فاصله میگرفتند - همانطور که در پروگرام ۱۸۸۵ پله خانف نوشته شده بود - ولی از لحظه ای که حزب طبقه کارگر شروع به تشکل کرد، با قاطعیت علیه ترور شخصی قه علم کردند. در آن ایام نارودنیکی ها و بعد از آن سوسیال رولوسیونرها میخواستند موضوع را اینطور مطرح کنند که گویا ما مارکسیستها باین جهت مخالف ترور هستیم چون اصلا انقلابی نبودیم، چون حرارت و انرژی آنها نداشتیم، چون از خون میترسیدیم و غیره.

امروز بعد از انقلاب کبیر ما، بندوت کسی میتواند ما را متهم کند. اما در آن ایام چنین استدلالی بر روی بهترین جوانان بورژوازی، جامعه دانشجویان و عده زیادی از کارگران آتشین مزاج بی تاثیر نماند و عناصر انقلابی را بنفع نارودنیکی ها بسیج کرد.

مناسبات مارکسیست ها با ترور

در حقیقت مارکسیستها از نظر اصول هرگز مخالف ترور نبوده اند. آنها هرگز حتی ویای بند این دستور مسیحی نبوده اند که میگوید "تو نباید کسی را بکشی". بر عکس این پله خانف بود که بارها اعلام کرد که هر کشتنی قتل نیست و کشتن یک عنکبوت را نمیتوان قتل نامید. او بارها این شعر پوشکین را که علیه تزار سروده بود نقل میکرد:

تو ای غیر انسان، عنصر سنگر

از تو متفرم و از نظم خانوادات

قهقهه میزنم که سقوط تو نزدیک است

وزندگی فرزندان را بیابان میرساند .

مارکسیست‌ها همواره تأکید میکنند که طرفدار روش قهر آمیز نباشند و در قهر یک عامل انقلابی مبینند . فقط با اسلحه ، فقط با آتش و شمشیر میتوان نابود کرد و نمونه‌هایی پیش از حد لازم برای این نکته وجود دارند . مارکسیست‌ها از ترور دسته جمعی طرفداری میکردند اما میگفتند قتل این یا آن وزیر تغییری در قضیه نمیدهد ، باید توده‌ها را بقیام دعوت کرد و طیونها انسانرا سازمان داد . تازه آنوقت لحظات تصمیم فرا میرسند و آنوقت ما ترور را اجرا خواهیم کرد . نه در موارد انفرادی بلکه در یک ترور بزرگ ، آنوقت ما دست بقیام مسلحانه خواهیم زد . چیزی که در سال ۱۹۰۵ برای اولین بار بحقیقت پیوست و در ۱۹۱۷ به پیروزی انجامید . اما در آن ایام مسئله ترور تا حدودی رشته‌ها را سردرگم کرده بود . باین ترتیب که بخشی از نارودنیک‌ها میگفتند : اگر یکی برای کشتن وزیری میروید و دیگری برای جمع کردن گروههای کارگری تا در سبای ابتدائی سیاسی را بآنها بیاورید ، آیا نمیتواند دلیل آن باشد که آنکه وزیر را بقتل میرساند یک انقلابی است و دیگری که کارگران را روشن میکند فقط یک " کارگر فرهنگی " است ؟ مدت زمانی این وضعیت ، مبارزه مارکسیست‌ها علیه نارودنیک‌ها را شکل ساخته بود ولی اکنون ، چون ما موفق شده‌ایم که این مبارزه را از نظر تاریخی آشکارا نشان بدهیم . باید همه چیزهایی را که فقط کما بیش نقشی تصادفی و موقتی را بازی میکردند کنار بگذاریم ، و آنچه که عمده تا ما را از نارودنیک‌ها جدا میساخت بپردازیم ، و این موضوع حیاتی در تحلیل نهائی در ارزیابی نقش طبقه کارگر نهفته بود . در اینجا باید قبل از همه چیز مسئله مربوط به سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا را روشن کنیم . این نقطه عطفی برای تمام تاریخ آینده حزب بود . برای مبارزه بلشویسم علیه ضدولسم بود . مبارزه مونتانی علیه ژروند بود * .

مسئله هژمونی (سرکردگی) پرولتاریا

واژه هژمونی بمعنی تسلط ، نقش رهبری و سرکردگی است . بنا براین هژمونی پرولتاریا بمعنی نقش رهبری پرولتاریا و سرکردگی او است . بدیهی است تا زمانی که اصولا پرولتاریا نمیتوان طبقه وجود نداشت ، نمیتوانست کشمکش بر سر تسلط و سرکردگی طبقاتی صورت گیرد که موجودیت نداشت . ولی دید دراز مدت مارکسیست‌ها درست در این نهفته بود که آنها در لحظاتی که

* مونتانی : که در زبان فرانسه بمعنی کوهستان است ، بچپ‌ترین جناح انقلاب بورژوازی فرانسه ۱۷۸۹ که " حزب کوهستان " را تشکیل داده بودند اطلاق میشد . ژروند : در انقلاب فرانسه نمایندگان صاحبان صنعت و تجارت توسط بورژوازی متعلق‌باین گروه کبهد از انقلاب ، ضد انقلابی شد . بودند .
" توضیح مترجم "

پرولتاریا تازه شروع به تشکیل یافتن نموده بود و در آن ایام که او هنوز قدرت مهمی نبود، مشاهده و درک کردند که این طبقه که در حال تکوین است، در انقلاب نقش رهبری و والائی را بعهده خواهد گرفت. مارکسیست‌ها دریافتند که این طبقه نیروی اصلی انقلاب آینده خواهد بود و رهبری دهقانان را در کلیه جبهات آینده بدست خواهد گرفت و در واقع ضارعه و جدال میان مارکسیست‌ها و نارودنیکی‌ها - مخصوصا در نیمه دوم حیات نارودنیکی‌ها، یعنی در سالهای ۸۰ و ۹۰ - بر سر مسئله سرکردگی پرولتاریا بود.

پدران ایده سرکردگی پرولتاریا پله‌خائف و لنین بودند. در اولین کنگره انترناسیونال دوم، در کنگره انترناسیونال ۱۸۸۹ پاریس، پله‌خائف موکدا و با وضوح چنین گفت:

"انقلاب روسیه یا بعنوان انقلاب طبقه کارگر پیروز خواهد شد و یا آنکه اصلا به پیروزی نخواهد رسید."

ممکن است که امروز این حقیقت بنظر ما ساده و بدیهی جلوه کند. برای همه آشکار است که طبقه کارگر نیروی محرکه انقلاب ماست - که فقط میتواند بصورت یک انقلاب کسارگری پیروز شده و یا آنکه اصلا نمیتوانست موفق شود. ولی شما خودتان را در شرائط سالهای آخر دهه هشتم قرار بدهید - یعنی زمانیکه هنوز حزب طبقه کارگر باین صورت وجود نداشت، زمانیکه طبقه کارگر تازه در حال بوجود آمدن بود، زمانیکه نارودنیکی‌ها در صفوف اول جنبش انقلابی روسیه قرار داشتند - و در میان آنها حتی مردی با وسعت فکری زیاد مثل میخائیلوفسکی - اظهار خوشوقتی میکردند که جنبش کارگری در روسیه وجود ندارد و توضیح میدادند که یک جنبش کارگری بآنصورت که در کشورهای اروپای غربی وجود دارد، هرگز در کشور ما بوجود نخواهد آمد. خودتان را در چنین مقطع زمانی تصور کنید و آنوقت درک خواهید کرد که جملات پله‌خائف در واقع وحی و الهام بود. اگر بتوان از برخی لحاظ ادعا کرد که مارکس طبقه کارگر را در معیار جهانی کشف کرد، بهمین ترتیب - طبیعتا بطور مشروط - میتوان گفت که پله‌خائف طبقه کارگر را در روسیه کشف کرد. من تکرار میکنم: بطور مشروط. طبیعی است که مارکس طبقه کارگر را کشف نکرد، زیرا که این طبقه در اروپای غربی در پروسه از میان رفتن قنودالیزم بوسیله سرمایه‌داری بوجود آمد. ولی مارکس نقش بزرگ تاریخی آنها مشخص کرد. او در سال ۱۸۴۷ باین نکته پی برد، یعنی زمانیکه طبقه کارگر تازه در اروپا بوجود آمده بود. مارکس نقش عظیم آنها در آینده در جست‌وجوی رهائی ملت‌ها و در انقلاب جهانی از پیش ذکر کرد. پله‌خائف نیز در سال ۱۸۸۹ و قبل از آن چنین نقشی را در روسیه بازی کرد، باین صورت که او ثابت کرد که طبقه کارگر در روسیه بوجود خواهد آمد و نشان داد که این طبقه تنها یکی از طبقات نخواهد بود، بلکه طبقه اصلی، رهبری

کننده، سرکرده و سلطی خواهد شد که عنان انقلاب را در دست خواهد گرفت. ایده سرکردگی پرولتاریا محور همه اختلاقات آینده را تشکیل میدهد. اگر ما بخواهیم سرشت مبارزه‌های را که پیشرویم علیه ضدویدم انجام داد روشن سازیم، مجبور خواهیم شد که بدفعات مکرر با این موضوع بر خورد نمائیم.

مجادله پله‌خانی با نیشومیروف در باره سرکردگی پرولتاریا

پله‌خانی در اشکال دیگری نیز همین نظر را در مجادله با لئوتیشومیروف نیز بیان کرده و مو شکافانه بیان کرده است. این شخص مدتها برجسته‌ترین رهبر سازمان "آزادی خلق" بود. یکی از اعضای اصلی کمیته اجرائیه و منبرین نویسنده این سازمان بود. او بعدها بخدمت تزار درآمد و یکی از همکاران منشیکوف - یکی از بی پرواترین جاسوسان دولتی - شد. اما بار دیگر تزار می‌گفت که نیشومیروف در نقطه اوج فعالیت‌هایش یکی از نمایندگان اصلی و عمده "آزادی خلق" بود و پله‌خانی مجبور بود که با او پنجه در افکند. قضیه باین نحو بود:

هنگامیکه با وجود همه پیش‌بینی‌های نارودنیکی‌ها، کارگران در شهرها و مخصوصا در پترزبورگ شروع باظهار وجود کردند و نارودنیکی‌ها شروع بآن کردند تا خود را مجاب سازند که کارگران برای پذیرفتن تبلیغات انقلابی آمادگی زیادی دارند و باید روی آنها حساب کرد، آنوقت نیشومیروف يك فرمول توافق گرانه را مطرح کرد:

ما نارودنیکی‌ها موافق آن هستیم که میان کارگران نیز بتبلیغ بپردازیم و مکرر آن نیستیم که آنها برای انقلاب بسیار با اهمیت میباشند. پله‌خانی این جملات را مورد حمله قرار داد و با حاضر جوابی مخصوص بخود، از آنها علیه مخالفین اش استفاده کرد. او باین مناسبت مقاله درخشانی علیه نارودنیکی‌ها نگاشت و با قاطعیت حقشان را کف مشتشان گذاشت. او نوشت که مطرح کردن سؤال در رابطه با سود بخشی کارگران "برای" انقلاب، خود ثابت میکند که آنها نقش تاریخی کارگر را درک نمیکنند. برعکس اگر قرار باشد که این فرمول درست از آب دربیاید، بایستی آنرا معکوس نمود، این ناصحیح است که بگوئیم کارگران "برای" انقلاب مهم هستند بلکه باید گفت که: انقلاب برای کارگران مهم است. او به نارودنیکی‌ها میگفت شما موضوع را اینطور مورد قضاوت قرار مدهید که گویا انسانها برای آخر هفته آفریده شده‌اند و نه آخر هفته برای انسانها. برعکس ما اعلام میداریم که طبقه کارگر، طبقه رهبر و طبقه اصلی است و فقط اوست که موفق خواهد شد تا سیستم سرمایهداری را واژگون سازد و دهقانان و بطور کلی همه عناصر مخالف دولت را بگرد خود متحد سازد. تا زمانیکه شما نارودنیکی‌ها به طبقه کارگر بعنوان يك نیروی کلکی نگاه میکنید، فقط افشا میسازید که نقش رهبری آنها برای شما در حکم کتاب نامفهومی

است که قادر بدرك آن نییاشید . باین ترتیب میتوان با استحقاق کامل گفت که پله خانفایکی از نخستین کسانی بود که همزونی پرولتاریا را فرموله کرد . وقتی که در دوران بعدی تا آن حد به پشتیبانی از منشویکها پرداخت، خود ضربات بیرحمانه‌ای بر گذشته شخصی اش فرود آورد، باین ترتیب که او از پیش بینی خودش - که به درخشانترین صفحات تاریخ جنبش انقلابی روسیه متعلق دارد - روی بر تافت .

لنین بعنوان یکی از پسران ایده همزونی پسر و لنتاریا

پدر دیگر ایده همزونی پرولتاریا لنین بود که این مهارت را داشت که این ایده را در فرمولهای متناسبی در سخت‌ترین موقعیتها بدست سی سال تا با امروز استوار نگاهدارد . لنین برای اولین بار این مطلب را در اثر بسیار جالب توجهی که تازه اینک - در سه چهار هفته آینده - منتشر خواهد شد، فرموله کرد . ۱۸۹۴ اولین اثر بزرگ انقلابی خود را تحت این عنوان نوشت: " کیستند آنهاست که خود را دوستان خلق میخوانند؟ و چگونه علیه سوسیال دمکراسی مبارزه میکنند؟ " - فراموش نکنید که همه ما آنوقت‌ها خودمان را سوسیال دمکرات میخواندیم - این اثر لنین همانطور که گفته شد تازه حالا امکان انتشار یافته است . تازه در همین اواخر یعنی چند هفته پیش توفیق حاصل شد که قسمتی از آنرا در آرشیو اداره پلیس در روسیه و بقیه آنرا در نزد پلیس سیاسی سابق روسیه در خارج - مخصوصا در برلن - بدست بیاوریم . این کتابی قطور است که به شایسته ترین وجه اشتباهات نارودنیک‌ها را تشریح میکند و با جملات شایان توجهی خاتمه مییابد . لنین بعد از آنکه ثابت میکند که ستاره جدیدی، یعنی طبقه کارگر در آسمان ظاهر شده است که طبقه رهائی بخش و نیروی اصلی و تحریک بخشنده انقلاب خواهد بود، تقریبا چنین میگوید: در حال حاضر کارگران روس نقش رهبری طبقه کارگر را هنوز نمی‌شناسند و یا اینکه فقط برخی از اشخاص آنرا درک میکنند. اما زمانی فرا خواهد رسید که همه کارگران شرقی روسیه این نقش را درک خواهند کرد . و وقتی که این موضوع صورت گرفت آنوقت طبقه کارگر روسیه رهبری دهقانان را بعهده خواهد گرفت و روسیه را با انقلاب کمونیستی هدایت خواهد کرد. این جملات ۱۸۹۴ گفته شده‌اند. شما با من هم عقیده خواهید بود که امروز بعد از سی سال این جملات را با و شگفتی میخوانیم . حتی این طرز بیان که: پرولتاریا رهبری دهقانان را بعهده خواهد گرفت و حتی این اصطلاح که انقلاب ما را بعنوان انقلاب کمونیستی مشخص میسازد - همه اینها در پایا کلام این اثر تاریخی لنین وجود دارند . ما خواهیم دید که او در راه این ایده سی سال تمام مبارزه کرد - تحت تمام شرایط ممکنه، موقعیتها تغییر میکردند، ولی در ارزیابی اصولی از پرولتاریا بعنوان رهبر انقلاب آینده، هرگز از نظر لنین و بلشویکها تغییری حاصل نشد .

مارکسیسم قانونی

در این رابطه باید گفته شود که در میان مارکسیست‌های آنزمان نیز - همانند نارودنیک‌ها - دو جریان وجود داشت. در اواسط دهه نهم بعثت رونق جنبش کارگری و مبارزه سیاسی، برای اولین بار در کشور ما جریانی بوجود آمد که آنها مارکسیسم قانونی مینامند. در حالیکه مارکسیسم غیر قانونی ۱۸۸۴ یعنی با تشکیل "گروه رهائی کار" قدم بعمره وجود گذاشت، مارکسیسم قانونی ۱۲ سال دیرتر موجودیت یافت. تازه دهسال پس از بنیان گذاری گروه فوق‌الذکر بسوسیله پله‌خائف - متجلی شدن مارکسیسم قانونی در روسیه امکان پذیر گشت و در اینجا - در این مارکسیسم قانونی نیز بنوع خود لاقط دو جریان وجود داشت.

یکی از این جریان‌ها را پله‌خائف و لنین اداره میکردند و دیگری را "استرووو" - توگان بارانوفسکی و دیگران. در این رابطه دو اثر ادبی، خاصیت تعیین کننده‌ای داشتند. از یکسو کتاب معروف "استرووو" که در ۱۸۹۴ تحت عنوان "ملاحظات انتقادی" انتشار یافت و از سوی دیگر کتاب لنین که من قبل آن اشاره کردم: "کیستند آنهایی که خود را دوستان خلق میخوانند؟" این کتاب با وجود آنکه تا امروز منتشر نشده است و نتوانسته در سطح وسیعی خوانندگانی داشته باشد، معالوف در حلقه‌های مارکسیستی و در میان نخستین کارگران انقلابی رخنه کرد و نقش تاریخی را بازی کرد.

استرووو در آن ایام چه کسی بود؟ در آن زمان او نویسنده جوانی بود که امیدهای زیادی نسبت بآینده‌اش وجود داشت. او خود را مارکسیست مینامید، علیه میخایلوفسکی مبارزه میکرد، در عداد اعضای حزب ما درآمده بود و بعدها مانیفست اولین کنگره حزب (۱۸۹۸) را نوشت و در یک کلام: او در آن ایام یک ستاره طراز اول مارکسیستی بود.

واسترووو کتونی چه کسی است؟ شط خودتان میدانید. او در ۱۹۰۵ روزنامه غیرقانونی "رهائی" را که متعلق به بورژوازی لیبرال بود و در خارج از کشور - در اشتونگارت (آلمان) چاپ میشد اداره میکرد، و سپس باتفاق میلیکوف یکی از رهبران حزب کادتها شد و در جناح راست آنها قرار گرفت و بازهم مدتی بعد یکی از معتقدین برژیم سلطنتی شد و ضد انقلابی گردید و در سالهایی که "استولین" بموفقیت‌هایی نائل آمده بود، بلندگوی او شده بود. بعد از انقلاب فوریه او در راست ترین جناح حزب کادتها قرار گرفت و نقش بسیار بزرگی در مهاجرت روسهای سفید در حکومت "دنیکین"، "برانگل" و غیره، بازی کرد. در حال حاضر استرووو در خارج از روسیه بسر میرود و یکی از پر سروصداترین ایدئولوگهای ضد انقلابی است. و این احتمالاتی است که چندان نادر نیز نمیباشد.

ضمناً بگوئیم که در جریان اظهارات من، بدفعات مکرر با شخصینهای مهمی برخورد خواهیم کرد که صبری از جناح چپ جنبش انقلابی تا جناح راست اردوی ضد انقلاب را پشت سر گذاشتهاند. کافی است که از این قبیل علاوه بر استرووه و چاپکوفسکی که قبلاً ذکر آن رفت نیشومیروف را نیز نام ببریم که خود را از جبهه "آزادی خلق" به پلههای زیر تخت تزار کشاند و پلهخانی که با بنیاد ایده هژمونی پرولتاریا شروع کرد و روزهای ترازوی خود را بعنوان یک سوسیالیست ملی منشویکی گذراند و بالاخره "خانم برشکوفسکایا" که فعالینهای انقلابی خود را از جناح چپ نارودنیکهای آغاز کرد و بهین سوال بدان بپوزواری ضد انقلابی افتاد. تمام این تکاملها و استحالهها تصادفی نیستند. در آنچنان دوران پرهیج و مرجی که کشور ما گذرانده است که در طول ۱۲ سال سه انقلاب را پشت گذاشت این اجتناب ناپذیر بود که برخی افراد در شکسته نشوند. در یوغ اسارت تزار، در زیر این سنگ قبری که بر تمام وطن ما فشار وارد میآورد این امر گریز ناپذیر بود که آن عده که در جای دیگری غیر از آنچه عملاً جایشان بود قرار گرفته و بر حسب تصادف بسوی این یا آن حزب سوق داده شده بودند، بهنگامیکه لحظه تعیین کننده فرا میرسید، اکثراً با اردوی مخالف بپیوندند. همین موضوع در مورد مارکسیستهای قانونی نیز رخ داد. یک جناح کامل از این گروه بعدها رهبری بپوزواری ضد انقلابی در روسیه را بعهده گرفت.

* ملاحظات انتقادی * استرووه

کتاب استرووه "ملاحظات انتقادی" در جهت کامل ضد نارودنیکستی نوشته شده بود و عمدتاً وقف این موضوع شده بود که آیا در روسیه سرمایهداری وجود دارد یا نه؟ استرووه در انتقاد بر نارودنیکسم حق داشت وقتی که مینوشت: شما بپهوده یک روسیه نوع دیگری یعنی یک خیرده بپوزواری از نظر اقتصادی مستقل را بخواب می بینید. نه. هینکهای نارودنیکهای خود را از چشمبایتان بردارید، تاننا کنید که روسیه در حال پیشرفت است و در آن کارخانهو کارگاههایی بوجود میآیند، پرولتاریای صنعتی شهر در حال توسعه یافتن است. سرمایهداری در روسیه اجتناب ناپذیر است. روسیه این راه را طی میکند.

در این بخش استرووه و نوگان بارانوفسکی - که در اینجا با لنین و پلهخانف هم عقیده بودند - حق داشتند. عملاً در آن ایام بهترین وظیفه عبارت از اثبات این موضوع بود که میبایستی در روسیه یک طبقه کارگر و کارخانههای بزرگ و کارگاههایی بوجود آیند، بایستی با اثبات رساننده میشد که سرمایهداری در حال پیشرفت است و این دارای جنبههای مترقی نیز میباشد و با مارکسیست ها همواره جسارت پذیرفتن آنها داشتیم و امروز نیز اعلام میداریم که در مقام مقایسه با دوران

سرواز [دهقانان وابسته] و فتود الیسم فنوت ، سرمایه داری گامی بسوی پیش میاشد . سرمایه داری استخوان های کارگران را خرد میکند ، آنها را استثمار میکند و از برخی نقطه نظرها افلیج میکند ، این صحیح است ولی سرمایه داری کارخانه ها و کارگاه های پر قدرتی بوجود میآورد ، الکتریسته را رواج میدهد ، سطح محصولات کشاورزی را بالا میبرد ، راه های حمل و نقل را میسازد ، حصارهای ستم سروازی را فرود میآورد ؛ و در این زمینه ترقی است .

مارکسیست های انقلابی وظیفه دوگانه داشتند ، آنها مجبور بودند از یکسو علیه نارود - نیکی ها - که ثابت کرده بودند در روسیه سرمایه داری بوجود نخواهد آمد و اطمینان میدادند که سرمایه داری چیزی جز لکه تنگ ، بزهکاری و نکبت نیست و باید از آن همانند آتش گریزان بود - مبارزه کنند و از سوی دیگر مارکسیست های انقلابی مجبور بودند که با نخستین تجلیات سرمایه داری و با ایجاد طبقه کارگر بلا فاصله شروع بسازماندهی آن و بوجود آوردن حزب کارگری بنمایند . ولی استروو که وظیفه اول را بسیار خوب بررسی کرده بود این وظیفه دوم را کاملا " فراموش کرده بود " . او با اعتقادی راسخ و مجاب کننده ثابت میکرد که سرمایه داری اجتناب ناپذیر است و در روسیه نیز تا بحال آغاز شده است و جنبه ترقیانی دارد ، ولی او وظیفه اصلی ما را از نظر دور داشت . اینکه ما میبایستی در این موقعیت بدون فوت وقت شروع بسازماندهی کارگران میکردیم ، حزب طبقه کارگر را بوجود میآوردیم - حتی در روسیه تزاری - و نه تنها آنها [کارگران] را برای مبارزه علیه تزار بلکه بر ضد بورژوازی نیز آماده میکردیم . کتاب " ملاحظات انتقادی " استروو با این جملات پر معنی پایان مییابد : " به من تمدنی خود اعتراف کنیم و از سرمایه داری بیاموزیم " . این جملات پایان کتاب استروو را که در ۱۸۹۵ نوشته شده اند با آخرین جملات کتاب لنین در ۱۸۹۴ " کیستند آنها تیکه خود را دوستان خلق میدانند " مقایسه کنید . لنین نیز به همین ترتیب بمبارزه علیه نارود نیکیسم پرداخت و ثابت کرد که سرمایه داری برای روسیه اجتناب ناپذیر و ضروری بوده و تاکنون ظاهر شده است و پیروزی طبقه کارگر را آماده میسازد . اما در پایان کتاب خود آن پیش بینی را کرده است که اکنون باثبات رسیده است ، یعنی آنکه کارگران روس ، نقش طبقه کارگر و همونی آنها درک میکنند ، رهبری دهقانان را بهمهده میگیرند و روسیه را بانقلاب کومنیستی هدایت خواهند کرد . در آن ایام این تفاوت " کوچک " میان لنین و استروو بود . اما با وجود همه اینها ، تحت رژیم تزاری مناسبات آنطور مربوط میشوند که انسانهایی بانظریات کاملا متفاوت نیز را رفقای هم اندیشه خود تلقی میکردند و در يك قرار داشتند . عدای این راه حل را پیشنهاد میکردند که " از سرمایه داری بیاموزیم ! " و دیگران میگفتند : " ما طبقه کارگر را ارتقا میدهم تا روسیه را بانقلاب پرولتاریائی رهبری کند ! " و این دو موضع ظاهرا در یک

جنبه متعدد علیه نارودنیکسیم مبارزه میکردند. من بار دیگر تکرار میکنم که این امر در آن زمان تحت مناسبات مهم و تضح نیافته جامعه اجتناب ناپذیر بود ولی این بر تمام تکامل بعدی حزب ما مهربی جاودانی زد.

پله خانف بعنوان تئوریسین و لنینیست بعنوان رهبر سیاسی

از میان سایر آثار ادبی باید کتاب پله خانف (بلتف) تحت عنوان "در باره تکامل درک یک جانبه از تاریخ" را که ۱۸۹۵ منتشر شد نام برد. پله خانف در این کتاب در درخشانترین جنبه اش دیده میشود. او در این اثر مبارزه علیه نارودنیکسیم را عمدتاً در میدان عمل دیگری یعنی از جنبه فلسفی انجام میدهد و دفاع بی نظیری از ماتریالیسم بعمل میآورد. بنظر من بهتر بود اگر عده زیادی از استاد یاران امروزی ما که مغرورانه از وجود نیم پله خانف انتقاد می کنند، این کتاب پر ارزش را برای نسل جدید تدریس میکردند و تشریح کنند که یک نسل مارکسیستی از این کتاب تعلیم گرفته و اصول مارکسیسم مبارز را از آن آموخت. پله خانف از جنبه سیاسی هیچ وقت قوی نبود. او یک تئوریسین بود و بعنوان رهبر فکری حزب شناخته میشد و مورد قبول همه نسل روشنفکر مارکسیست و کارگران مارکسیست آن زمان بود. لنین از او جوانتر بود و آنوقتها تازه شروع بکار کرده بود. و اکنون وقتی ما به گذشته نگاه میکنیم با وضوح میبینیم که چگونه از نیمه دوم دهه ۹۰ یک نوع تقسیم کار میان لنین و پله خانف بوجود آمده بود. آندو هرگز در این باره قرار و مداری نگذاشته بودند ولی در عمل چنین شده بود. تئوری جنبه قوی پله خانف بود و او مبارزه فلسفی علیه مخالفین را به عهده گرفت و در این زمینه او استاد بی همایهای بود. برعکس لنین جوان بعد از اولین فرآورد های «پیش» تمام توجه خود را بر روی مسائل اجتماعی، سازمان حزبی و طبقه کارگر متمرکز ساخت و از این نظر آن دو نفر مدتها مکمل یکدیگر بودند.

کتاب دیگری از لنین را نیز باید نام برد که او در دوران تبعید تحت عنوان "توسعه سرمایه داری در روسیه" برشته تحریر درآورد و در آن برای اولین بار بعنوان یک دانشمند اقتصادی تجلی کرد. در این اثر او مناسبات اجتماعی روسیه را شرح میدهد و با دقت و وضوح شایان توجهی رشد انکار ناپذیر سرمایه داری در روسیه را با اثبات میرساند.

مبارزه لنین با استرووه

بنا بر این در مارکسیسم قانونی از آغاز کار دو خط وجود داشت. لنین کتاب استرووه "ملاحظات انتقادی" و سایر نظریات او را در "سالنامه مارکسیستی" که آتش زده شد و باین

توتیب نتوانست منتشر بشود - مورد انتقاد قرار داد . (مقاله او در این مورد تحت نام مستعار " تولین " در مجموعه آثار او آمده است .) لنین یکی از اولین کسانی بود که - اگر چه همپا و همدوش استرووه حرکت میکرد - احساس کرد که متحدش چندان مورد اعتماد نبود . در آن سالها که استرووه در ردیف درخشانترین چهره‌های مارکسیسم قانونی روسیه قرار داشت ، نسبتا مشکوک بود که بتوان علیه او برخاست . اما با وجود این لنین باین کار دست زد . در مقاله ای که در بالا از آن نام بردیم با اسم مستعار " تولین " آثار ادبی ^{علنی} استرووه را از هم شکافت و حتی در آن ایام او را به بزهکاری شدیدی متهم ساخت . لنین باو تقریبا چنین میگفت : " تو یک جنبه پدیده را میبینی ، تو میبینی که سرمایه‌داری در حال فرارسیدن است و جوامع روستایی و سرواژ را در هم میکوبد ، ولی تو پدیده‌های جنبه دیگر را نمیبینی . تو نمیبینی که وظیفه ما در این نهفته نیست که بخاطر منجلی شدن سرمایه‌داری از او تعلیم بگیریم ، بلکه در آن نهفته است که در حال حاضر طبقه کارگر را - که درک خواهد کرد که حکومت استبدادی تزار را مورد حمله قرار بدهد و سپس مبارزه علیه استبداد سرمایه را آغاز کند - سازماندهی کنیم . . . " در اینجا بطور کلی میتوان گفت که مجادله اصلی میان این دو گروه مارکسیسم قانونی بر سر همزونی پرولتاریا و در باره این مسئله بود که : آیا پرولتاریا بعنوان طبقه ، در انقلاب نقش رهبری را بازی خواهد کرد و مبارزهای را انجام خواهد داد که با پیروزی طبقه کارگر و نابودی سرمایه‌داری پایان خواهد رسید و یا آنکه فقط در چهار چوب و همپای سایر نیروهای مخالف دولت گام بر خواهد داشت و پس از پیروزی بر حکومت استبدادی یعنی بعد از برقراری رژیم بورژوازی در روسیه ، در جا خواهد زد .

ایجاد طبقه کارگر در روسیه بر روی این زمینه صورت گرفت .

اگر شما بمسالك دیگر نظر بیافکنید - مثلا باآلمان - و آثار تاریخی لاسال را بخاطر بیآورد ، آنوقت خواهید دید که چگونه احزاب بورژوازی این کشور موفق شدند که در این کشور بخش معظمی از کارگران را - قبل از آنکه اینها حزب خود را تشکیل بدهند - بسوی خود جلب کنند . لاسال شروع بآن کرد که کارگران را - که پیش‌تر قشرهای آن بطرف بورژوازی کشیده شده بودند - از تاثیرات احزاب بورژوازی رها ساخت و آنها را بحزب سوسیالیستی کارگری جلب کرد و آنچه در آلمان صورت گرفت یک پدیده اتفاقی نبود . بورژوازی بعنوان طبقه قبل از پرولتاریا بوجود آمد و احزاب خود را تشکیل داد و ایدئولوژی‌ها و ادبیات او قبل از پرولتاریا با بمیدان گذاشت و کوشش میکرد که بخشی از کارگران را بسوی خود و به احزاب خود بکشاند . در روسیه نیز ، همین پدیده نمودار شد ، اما بشکل بسیار خاصی . اگر چه در کشور ما

بهره‌واری بعنوان يك قدرت سياسي علقی ديتر شروع بگسترش نمود ولی با وجود این بی‌بینی که چگونه در کشور ما نیز اولین حلقه‌های کارگری و نخستین کارگران انقلابی در طرف حزب طبقه کارگر نبودند بلکه در طرف نارودنیکی‌ها - که در واقع يك حزب بهره‌روا - دموکراتیک ولی بهرحال يك حزب بهره‌واری بود - قرار گرفتند . لنین نیز مجبور بود تا حدودی بآن ترتیب شروع بکار کند که لاسال در آلمان کرد . محیط طبیعتاً طور دیگری بود ، مبارزه ایدئولوژیک شکل دیگری بخود گرفت . اما سرشت موضوعات از بسیاری لحاظ یکسان بود . کار بایستی با آن شروع میشد که تک گروه‌های کارگری را که اشتباه کرده و بجای آنکه بحدب طبقه کارگر روی بیاورند بدان من احزاب نارودنیکی که بر حسب طبیعت خود بهره‌واری بودند - افتاده بودند ، از آنها جدا میکردیدند و بکسک آنها حزب طبقه کارگر ساخته میشد . بنا بر این اگر ما دو گرایش را از يك سو در نارودنیکیسم و از سوی دیگر در مارکسیسم قانونی پیش چشم خود مجسم کنیم آنوقت زمینه ایدئولوژیکی که بر روی آن حزب کارگر در روسیه شروع به نمو کرد جلوه‌یادگان ما ظاهر میشود .

و حالا بعد از اینکه همه این مطالب را ذکر کردم میتوانم به موضوع بلاواسطه مورد نظرم یعنی تاریخچه حزب بضمیمه واقعی آن بپردازم .

دوره جنبشی حزب

رفیق لنین در کتاب خود " چه باید کرد ؟ " - که در باره آن صحبت خواهیم کرد - نوشت که جنبش ما از آغاز سالهای ۸۰ تا سالهای ۹۰ بطور ضمنی دوره جنبشی حزب ما بوده است . در این دهه طبقه کارگر نطفه فرزند آینده خود - حزب کارگر - را حمل میکرد . در این زمان اولین حلقه‌ها بوجود آمدند که ریشه‌های سستی داشتند . گاهی ضعیف میشدند و گاهی از نو ظاهر میگشتند و شروع با اولین مبارزات فکری بزرگ برای استقلال حزب کارگر و ایده همونی پورلتاریا نمودند .

در اولین نیمه سالهای ۹۰ حزب بر اساس و پایه جنبش کارگری ساخته میشد . این دوره را میتوان بعنوان دوران کودکی و نوجوانی او تلقی کرد . بطور همزمان با آن جنبش اعتصاب که بزودی رشد فراوانی یافت بوجود آمد و باین ترتیب که در ارقام زیر مشاهده میکنیم:

از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۶ در مجموع ۱۰ اعتصاب رخ داد که ۸۰,۰۰۰ کارگر در آن شرکت داشتند .

از ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹ جنبش اعتصاب در هر گیرنده ۴۵۰ هزار کارگر شد یعنی آنکه تعداد اعتصاب‌کنندگان (نسبت بدوره قبل) تا ۷ برابر شده بود . ۱۸۷۸ در پتروزبورگ جنبش اعتصابی در سطح چشم‌گیری بود و در سالهای هشتاد حجم عظیم‌تری پیدا کرد و در اواسط سالهای ۹۰ تنها در يك اعتصاب کارگران نساجی ۹۰,۰۰۰ کارگر شرکت کردند .

اولین محافل کارگران سوسیال دمکرات در پترزبورگ

بر این پایه محافل کارگران سوسیال دمکرات شروع به وجود آمدن کردند. اولین محفل از این نوع در ۱۸۸۷ توسط یک دانشجوی بلغارستانی بنام "پلاکوف" که در آنزمان در پترزبورگ تحصیل میکرد پایه گذاری شد. در آن ایام عده زیادی از بلغارها در پترزبورگ تحصیل میکردند. او با سایر رفقایش که نام هایشان را میدانیم گروهی از هم اندیشه گان خود را جمع آوری کرد و اولین محفل سوسیال دمکراتی را در پترزبورگ بنیان گذاشت که نقش کتری از "اتحادیه کارگری شمال روسیه" که توسط چالتهوین پایه ریزی شده بود نداشت. پلاکوف هنوز زنده است. او رهبر حزب کمونیست بلغارستان و یکی از بنیان گذاران انترناسیونال سوم میباشد.

"دسته جات مبارزه برای رهائی طبقه کارگر"

۱۸۹۵، سال مخصوصا پر حادثهای بود. من قهلا اشاره کردم که در این سال تعداد زیادی کتاب منتشر شدند که نه تنها بعنوان کتاب مطرح بودند بلکه متونهای برای ساختن حزب طبقه کارگر بشمار میرفتند. وجه مشخصه دیگر این سال آنست که در آن زمان اولین "دسته مبارزه برای رهائی طبقه کارگر" در پترزبورگ تاسیس یافت. میتوان گفت که این اولین کمیته اجرایی حزب ما بود. دستهای مبارز برای رهائی طبقه کارگر بشرح زیر در شهرهای دیگر گسترش یافت: در "ایوانفو - وونسک" و ۱۸۹۶ در مسکو، این اتحادیه ها اولین تشکیلات بزرگ سوسیال دمکراتی بودند که شالوده حزب ما را بوجود آوردند. مخصوصا در اولین تشکیلات در پترزبورگ بوجود آمد، تعداد بیشتری از افراد مهم عضو بودند که مهتر از همه رفیق لنین بود که آنها سازماندهی کرد. علاوه بر این "رادشنگو" "کرشیش آنوفسکی" "وانیف" "استارک" "مارتف" - که امروز همانطور که میدانید مشهور شده است - "سیلوف" "ب. زینووف" کارگر کارخانه - که از سرنوشت او متاسفانه خبری نداریم (با "و. زینووف" نویسنده کتاب اشتباه نشود ت. م. م.) "شلگونف" کارگر - که هنوز زنده و عضو حزب میباشد، ولی متاسفانه قدرت بینائی را از دست داده است، و بالاخره کارگر "بابوشکین" که در سال ۱۹۰۵ در سیبری بضرط گوله بشهادت رسید. این شخص یکی از نخستین بلشویکها بود و مردی بود که رفیق لنین علاقه عمیقی نسبت به او داشت و یکی از برجسته ترین نونهای اولین نسل کارگران مارکسیست میباشد.

محافل سوسیال دمکرات در ولایات

در آن ایام محافل بیشتری در سراسر روسیه پخش بودند که برای اتحاد با یکدیگر میکوشیدند و در بسیاری از شهرها نفوذ زیادی بهم زده بودند. در کتاب مارتف - که از حافظه

حیثیت انگیزی برخوردار است. لیست مفعلی از اسامی رهبران محافل آنزمان خواهید دید که من اسامی چندتن از آنها را ذکر میکنم: "کراسین" در پترزبورگ، "فدوسیوف" در ولادیمیر، "پلنسکی" در کیف، "آلبیشوف" در روستف، "گولدناخ" "اشتک لوف" و "سیرویچ" در اودسا و "کرمر"، "ایزن اشتات"، "کوسوفسکی" در ولینا و "چین جوک" در تولا. این شخصی یکی از بنیان گذاران حزب ما بود ولی بعد به مشویکها پیوست و عضو کمیته مرکزی آنها شد و سپس رئیس شورای مشویکی مسکو شد. او بعدها به صفوف ما باز گشت و در حال حاضر ساز-مان تعاونی را اداره میکند. کرمر، ایزن اشتات و کوسوفسکی موسسین "بونند" بودند که ما در آینده راجع بآنها صحبت خواهیم کرد.

"بونند (اتحادیه)"

در حال حاضر کارگران شهرهای بزرگ ما خیلی کم با کله "بونند" آشنائی دارند. اما زمانی بود که این در اردوی انقلاب از محبوبیت فراوانی برخوردار بود. "بونند" بزبان یهودی بمعنی اتحادیه است و در اینمورد منظور از آن "اتحادیه کارگران یهودی لهستان و لیتوانی" بود. این اتحادیه در ۱۸۹۲ - یکسال قبل از تشکیل اولین کنگره - تاسیس شد و بوسیله یک جنبش قوی و حتی طوفانی پیشه وران یهودی لهستانی و لیتوانی قدم بعرصه وجود گذاشت. جنبشی که چندین سال برجتهش کارگری در مسکو و پترزبورگ پیشی گرفته بود. این موضوع حل مخصوص و قابل درکی داشت. و مربوط بآن بود که کارگران و پیشه وران یهودی در آن ایام نه تنها تحت ستم سرطیهداری و استثمار اقتصادی ناله و زاری میکردند بلکه تحت فشار نفرت ملی نیز قرار داشتند. در نتیجه این وضعیت کارگران و پیشه وران یهودی زودتر از کارگران سایر شهرها انقلابی شدند و قبل از سایرین یک تشکیلات توده ای کارگری - کمپورت یک اتحادیه در هم ادغام شد و نام "بونند" را کسب کرد - بوجود آوردند.

از این تشکیلات کارگری یهودی تعداد زیادی افراد باشهامت برخاستند ولی برعکس رهبران سیاسی مهمی از میان آنها ظاهر نشدند. کافست بنام یکی از کارگران یهودی یعنی "لکرت" که رئیس پلیس شهر ولینا را بقتل رساند اشاره کنیم و تعداد زیادی از رهبران جنبش کارگری یهودی را امروز هم در حزب ما عضو میباشند و در تشکیلات آن شرکت میکنند یا در آوری نمائیم.

همانطور که گفتیم "بونند" در سال ۱۸۹۲ تاسیس شد و دو سه سال تمام نیرومندترین و از نظر نفرت قویترین تشکیلات حزب ما را تشکیل میداد. اما وقتی که شهرهای بزرگ - پترزبورگ، مسکو، ایوانفو و سنسک و اورشوسویوف - بیدار شدند و وقتی که اقشار عمیقی از کارگران روسی تکان

خوردند، طبیعی است که گروه کوچک پیشه‌وران یهودی که در گذشته تا حدودی در صف مقدم قرار داشت عقب نشینی نکرد. البته در دومین نیمی سالهای ۱۰ جنون کارگران یهودی بسیار با اهمیت و نقش بودند در حزب بسیار بزرگ بود. کافیتس باین نکته اشاره کنیم که سازماندهی اولین کنگره ما در ۱۸۹۸ عمدتاً توسط بودند صورت گرفت. و بهیچ وجه تعدادی نبود که این کنگره در پلنسک برگذار شد. در شهری که منطقه مهاجرت یهودیان و میدان عطیات "بوند" بود. از آنجا که کارگران و پیشه‌وران یهودی ضمن موضوعات دیگر مدتی نیز نقش پیش‌قراولان را بازی کرده بودند مطبوعات ارتجاعی آنزمان (معروف به صد روزنامه سیاه "توضیح مترجم") حلات شدیدی را علیه یهودیان آغاز کردند و ممالکاکوشش کردند که یهودیان را مسئول جنبش انقلابی در روسیه قلمداد نمایند.

امروز وقتی ما سرگذشت حزبمان را که سازمان قدرتمندی بدل شده است مرور میکنیم معتقد هستیم که ما باید از نهامت کارگران و پیشه‌وران یهودی که بعنوان اولین افراد چهارم برداشتند و بما کمک کردند و اولین پایه‌های بنای حزب ما را کار گذاشتند تقدیر کنیم.

اولین کنگره حزب

و اکنون بار دیگر به دستجات مبارز برای رهائی طبقه کارگر میپردازیم. در روز اول مارس ۱۸۹۸ از طرف این دستجات که در مسکو، پتزنبرگ، ایوانفرو-وسنسک، کیف و سایر شهرها فعالیت داشتند و همچنین از طرف "بوند" و گروههای جداگانه‌ای که در آن ایام روزنامه‌های کارگری را منتشر می‌ساختند اولین کنگره حزب ما در پلنسک تشکیل یافت که در آن نماینده شرکت کردند و ما میتوانیم اساسی آنها را برشماریم:

از طرف روزنامه کارگر: "ایدن مان" و "ویگورچیک" (این دو نفر هنوز زنده هستند اولی یک بلشویک است ولی دومی چه مشربک دست راستی شده است).

از دست مبارز پتزنبرگ: "رادشکو" (که در ۱۹۱۲ بدو رود حیات گفت ولی برادر او اکنون عضو حزب ماست).

از "بوند" کیف: "توچاپسکی" - که اگر اشتباه نکنم - زنده نیست.

از "بوند" مسکو: وانوفسکی

از جنگاوری نوسلور: "پتروسویچ"

از طرف "بوند": "کرمر"، "کوسوفسکی" و "صوت نیک". من دو نفر اول را میشناسم ولی آنها اکنون مسافران در جناح راست مشربکها قرار دارند.

این ترکیب اولین کنگره‌ای بود که شالوده‌ریزی حزب ما را بعهده گرفت. کنگره پلنسک

کمیته مرکزی را برگزید و هیئت تحریریه‌های برای روزنامه ارگان حزب انتخاب کرد و اعلامیه‌های را بنصوب رساند که همانطور که ذکر کردیم کس دیگری جز استروره آنرا تحریر نکرد - کسی که اکنون بدترین دشمن طبقه کارگر است. من شما توصیه میکنم که این سند را کتاب "طرحهایی از تاریخچه سوسیال دموکراسی در روسیه" اثر "باتورین" مطالعه کنید.

من نمیتوانم از این موضوع بگذرم بدون آنکه چند نکته از آن اعلامیه را با شما در میان گذاشته باشم. استروره یکی از شخصیات اوضاع بین‌المللی را ذکر میکند و ضمن مطالب دیگر در باره انقلاب ۱۸۴۸ - که در آن ایام (۱۸۴۸) پنجاهمین سالگردش بود - چنین مینویسد:

"۵۰ سال از زمانی که طوفان زندگی‌بخش انقلاب ۱۸۴۸ بر اروپا وزید میگذرد. در آن زمان برای اولین بار طبقه مزرعین کارگر بعنوان یک قدرت تاریخی در صحنه تاریخ جهان ظاهر گردید. بکسک نیروهای او بورژوازی توانست ضوابط کهنه فئودالی - سلطنتی بیشماری را بدور افکند. ولی بزودی در متحد جدید خود خطرناکترین دشمن خود را یافت و خودش او را آزادی را بدست ارتجاع سپرد. ولی دیر شده بود؛ این پرولتاریا - که موقتا بزانو درآمده بود - ۱۰ - ۱۵ سال بعد بار دیگر در صحنه تاریخی آشکار شد اما این بارها نیروهای مضامف و اعتماد بنفسی تقویت یافته. و بعنوان مبارزی پختهتر و آزمودنتر برای رهائی نهائی خود".

استروره نقش خیانتکارانه بورژوازی بین‌المللی را بیشتر تشریح میکند و به ارزیابی نقش بورژوازی روسیه میردازد و چیزی که مخصوصا جالب توجه است اینست که او مطالب زیر را عینا ابراز میدارد:

"هر قدر بیشتر بشرق اروپا نزدیک میشوم (و همانطور که میدانیم روسیه در شرق اروپا است) بورژوازی را از نقطه نظر سیاسی ضعیفتر، جیون تر و پستتر میابیم و وظائف سیاسی و فرهنگی بزرگتری به پرولتاریا محول میشود".

بنظر من میتوان پتر استروره را بخاطر این جملات پیشگویی کننده‌اش تا حدود زیادی مورد بخشش قرار داد؛ نشان داده شد که او در باره خودش و در باره طبقه‌اش آن مطالب را نوشته بود ما فقط میتوانیم جملات خود او را تکرار کنیم: "هر قدر بیشتر بشرق اروپا نزدیک میشوم بورژوازی را از نقطه نظر سیاسی ضعیفتر، جیون تر و پستتر میابیم" و هیچ کس این موضوع را باندازه خود استروره با صراحت باثبات نرساند.

اکنون میبایست

در اواخر سالهای نود و مقارن اولین کنگره حزب دو جریان شروع بکسب اعتبار کردند و در واقع نه تنها صرفا در میدان ادبیات بلکه در خود جنبش کارگری و در حزب سوسیال دموکرات آنزمان که پراکنده بود. یکی از این خطوط بعنوان "اکنون میبایست" شناخته شد و من سعی خواهم

کرد که آنها باختصار توصیف نمایم .

اکنونیمس ابتدا با مبارزات خط مارکسیسم قانونی همکاری نزدیکی داشت و اگر بخواهیم که طبیعت اکنونیمس و مجادلاتی را که میان مارکسیست‌های انقلابی آن زمان یعنی طرفداران جابزه - ساسی گروه ایسکرا و لنینیست‌های بعدی را از يك سو با اکنونیمسها از سوی دیگر - جریان داشت - خلاصه بکنیم ، باید بگوئیم که در اینجا نیز مثل قبل همه چیز بر سر نقشش پرولتاریا در انقلاب و مسئله سرکردگی پرولتاریا خلاصه میشد . این ایده بیش از سی سال بعنوان خط حزبی محسوب میشد اگرچه با اشکال مختلف و در محیط‌های متفاوتی نیز بنحیه ظهور میرسید . ۱۹۱۷ م و خشوکها را در دوسوی جبهه مقابل یکدیگر قرار داد در ۱۸۹۵ بحالت بسک مباحث صرفا ادبی مطرح بود در حالیکه در ۱۸۹۸ - ۱۹۰۰ موجب درگیری جابزه میان احزاب شد و وقتی شما در اینجا حقایق را بر رسی کنید آنوقت خواهید دید که چگونه میان طرفداران اکنونیمس و نمایندگان جناح راست مارکسیسم قانونی - یعنی ستونهای بعدی حزب خشوک - چه اتحاد شخصیت‌هایی وجود دارد .

این همان هسته مشترک و واحد است که از مارکسیسم قانونی بوسیله اکنونیمس به خشوک و بعد به روشکستی و سپس - همانطور که در حال حاضر می‌بینیم - به گذار خشوکها بارودی و پروتاریا انجامید . این سلسله زنجیر واحد منطقی است . مسئله سرکردگی پرولتاریا آنقدر مهم است که هر کس در این مورد يك خطا بکند بدون عفت نخواهد ماند . هر کس که در این مورد غفلت کند باید طبق قانون سقوط دائمی زودتر فرود آید .

سنا به اکنونیمسها

اکنونیمس در نیمه دوم سالهای نود بوجود آمد . هنگامیکه سوسیال دموکراتها شروع به گذار از " دوران محافل " - آنطور که در آن ایام مصطلح بود - به کارهای تودهای کردند ، دوران محافل " چه بود ؟ تنها نام این دوره بازگوکننده آنست که حزب در آن ایام بصورت محافل کوچک تبلیغاتی موجودیت داشت . اما در آن زمان بهیچ وسیله کار دیگری نمیتوانست صورت بگیرد جز اینکه کارگران بطور انفرادی جلب بشوند ولی هنگامیکه بر اساس جنبش اقتصادی با اهمیت - همانطور که قبلا از آن سخن گفته شد - جنبش شروع بگسترش یافتن نمود انقلابیون نیز وظائف تازه و بزرگتری را برای خود قائل میشدند . آنها میگفتند : ما نباید بکار محظی رضایت بدهیم بلکه باید بکار تودهای و آرتاسیون (تحریک) بپردازیم . باید سعی کرد که نه تنها تک تک کارگران را هم آورد بلکه باید طبقه کارگرا سازمان دهی نمود و درست در آن ایام ، در آن لحظات بی نهایت مهم جریانی که " اکنونیمس " نامیده میشد بوجود آمد . اینکه بچه جهت آنها

چنین نامیدند موضوعی است که هم اکنون برای شما شرح خواهم کرد.

پدیده است بمحض آنکه بکار سازگانه‌ی تودم‌ای در میان طبقه کارگر پرداخته شد مسائل مربوط به مبارزه اقتصادی و موجودیت بلا واسطه کارگران شروع بان کردند گفتارهایی را بازی کنند. علاوه بر این دوران محافل فقط با تبلیغاتی آشنا بود که میبایستی طبیعتاً در کار تودم‌ای بوسیله آرتاسیون جانشین میشد.

باید بطور ضمنی توجه داشته باشیم که میان آرتاسیون و تبلیغات تفاوت وجود دارد: پادخانف این موضوع را بسیار برآزنده تفسیر کرده است و میگوید: "وقتی ما ایده‌های اشتراکی را با اطلاع عده کمی از انسانها برسانیم در اینصورت تبلیغات انجام داده‌ایم و وقتی عده زیادی از انسانها را تنها با یک ایده آشنا می‌سازیم در این حالت آرتاسیون بعمل آورده‌ایم". این تفسیری کلاسیک است زیرا که علا این تفاوت میان آرتاسیون دوران محافل منحصرآ کار تبلیغاتی انجام میداد یعنی ایده‌های زیادی - یک جهان بینی کامل را - بر روی عده کوچکی از انسانها تبلیغ میکردند. برعکس در دوران آرتاسیون سعی میشد که یک ایده کمی در مورد بردگی اقتصادی طبقه کارگر را بکارگران نزدیک نمایند.

و باین ترتیب ما در آن ایام بسیر اکتویستی کشیده شدیم و این قابل درک است. این بهیچ وجه یک پدیده تصادفی نیست که یکی از اولین نوشته‌های لندن یعنی رساله "در باره جریده‌های نقدی" که مربوط به دیر آمدن بحر کار و عدم ارائه کار خوب کارگران زن و مرد بود وقت این موضوع گردید. این جرائم نقدی در آنزمان نکبت و نحسی روز محسوب میشد که گاهی شامل $\frac{1}{4}$ و گاهی $\frac{1}{2}$ اجرت کار کارگران میشد. باین جهت چنانچه فردی مایل بود که منافع حیاتی تودمها را لمس کند میبایستی در باره این جرائم نقدی سخن میگفت. و بی جهت نبود که اولین اعلامیه‌های "دست مبارزه برای رهایی طبقه کارگر" - که رفیق لندن پارهای از آنها را در دوران آزادیش و پارهای دیگر را در ایامی که در زندان "گرمی" میگذراند نوشت - در باره "مسئله آب گرم" (۱) و سایر موضوعات ساده و بی تعلدگی‌های مربوط به کارخانه‌ها بودند. در آن ایام مجبور بودند که توسط ابتدائی ترین مسائل بکارگران نزدیک بشوند زیرا که تنها باین صورت ممکن بود توده کارگری را که در خواب عمیقی فرورفته بود و عیدتا از روستا نشینان بیسواد تشکیل می یافت و نه بتشکیلات و نه به مقاومت عادت داشت بیدار کرد. از اینجا روشن میشود که بجهت مارکسیست‌های آنزمان عوامل اقتصادی را این اندازه مورد تاکید قرار میدادند.

(۱) "مسئله آب گرم" و کارگران مجبور بودند بخاطر آب جوشی که برای تهیه چای صرفی کردند پولی بپردازند. "توضیح مترجم از روسی"

اما در اینجا نوسان دیالکتیکی - همانطور که در طول پدیده های تاریخی اکثرا ملاحظه شده است - جریان داشت. در کناکش تاکید صحیح بر روی عوامل اقتصادی عدای از رهبران - یعنی متوسکهای آینده - این ایده را باین مفهوم استنباط کردند که گویا کارگران باید بطور کلی به هیچ چیز دیگری جز مسائل محدود اقتصادی توجهی نداشته باشند و سایر موضوعات مربوط بکارگران نمی باشد و باید با آنها در باره موضوعاتی صحبت کرد که آنها بطور بلاواسطه ای لمس میکنند یعنی در باره خواسته های اقتصادی آنها. در آن ایام مفهوم "اکنونیست" بوجود آمد. و این مشول سوسیالیستهایی که در علم اقتصاد وارد بودند نصیحت بلاه شامل کسانی میشد که میخواستند ثابت کنند که با کارگران نباید راجع به هیچ موضوع دیگری جز آبجوش برای جای و جرائم نقدی و مسائلی نظیر آنها صحبت کرد. اکنونیست ها تا آن حد پیش رفتند که حتی خودشان شروع بآن کردند که ضرورت مبارزه بر علیه استبداد را منکر بشوند. آنها میگفتند: کارگران مطالب را درک نمیکند و اگر شعار "مرک بر استبداد" را با او در میان بگذاریم موجب وحشت او خواهیم شد. و بالاخره اکنونیست ها معتقد بودند برای آنکه بینش کارگران تکامل و عنق بیاید این نوع "تقسیم کار" را مطرح کردند: سیاست را باید به بورژوازی لیبرال واگذار کرد و مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را بکارگران محول ساخت.

رهبران اکنونیست ها

اگر من اشخاصی را در میان رهبران این جریان بودند بشمارم با آشنایان قدیمی برخوردار خواهید کرد. اینها عبارتند از "پروکوویچ" و "کوسکروا" - همانهایی که سال گذشته نام مستعار خلاصه شده "پروکوویچ" را گرفتند. اینها در آن زمان اعضای حزب سوسیال دمکرات بودند و متعلق به مارکسیسم قانونی بودند. این حقیقت چیزی نیست که بر حسب تصادف بوجود آمده باشد. عده زیادی از رهبران روشنفکران رادیکال - همانند استرویه در آن زمان وارد حزب سوسیال دمکرات شدند و در شمار رهبران کارگران درآمدند بدینگونه دو نفر فوق الذکر بحالت اکنونیسم با "خود تظاهر کردند و سعی در اثبات این موضوع مینمودند که کارگران را نباید سیاست کنند و این باید وظیفه لیبرالها و جامعه بورژوازی مخالف دولت باشد. آنها تاکید میکردند که وظیفه کارگران بسیار ناچیز است یعنی تقاضاهای اقتصادیست ولی موضوع بهمن جا نیز تمام نمیشود: در مبارزه علیه پاه خانف و لنین دو نفر نامبرده در بالا دست دوستان صدیق کارگران را بخود میگرفتند. آنها میگفتند: "ما دوستان واقعی کارگران هستیم. شما بفکر سرنگونی استبداد و مبارزه انقلابی سیاسی هستید. اما این بهیچوجه ربطی بقصیه کارگران ندارد! شما وظائفی را که خصالت های بورژوا - دموکراتیک دارند مطرح میکنید درحالیکه ما

دوستان صدیق کارگران میگوئیم که استبداد مسئله مربوط به شما نیست، شما باید به آبجوش جانی تان، به مزدهایتان و به کار روزانه تان بپاانیدیشید."

قضیه در اینجا بر سر چیست؟ باز و باز هم بیشتر موضوع بر سر عدم درک نقش طبقه کارگر است و هژمونی اوست. مارکسیست ها بهیچ وجه پیشنهاد نکردند که اجرت کار و کار روزانه مورد توجه قرار نگیرد. در این مورد رفیق لنین و "دسته مبارزه برای رهائی طبقه کارگر" گوشزد می کردند: "طبیعی است که ما میخواهیم اجرت کار را بالا ببریم و زندگی کارگران را بهبود بخشیم اما این از نظر ما کافی نیست. ما میخواهیم که کارگر دولت را اداره کند و آقا و رهبر آن باشد و باین جهت میگوئیم اصولا مسئلهای وجود ندارد که مورد توجه طبقه کارگر نباشد و بخصوص بدیهتا مسئله مربوط باستبداد که بطور بدون واسطهای مربوط بآنها میشود. ما طرفدار سرکردگی طبقه کارگر هستیم و اجازه نمیدهیم که کارگران را بطولیه تقاضاهای کوچک و ناچیز اقتصادی سوق دهند." و این بود آنچه مخالفین "اکنونیستها" میگفتند.

پروکوپیچ و کوسکوا در روسیه مورد پشتیبانی چندین گروه و از آن جمله روزنامه غیر قانونی "افکار کارگران" قرار داشتند. که در ۱۸۹۶ در پترزبورگ به مدیریت "ناختراف" که مولف بررسی های بر ارزش تاریخی راجع به جنبش کارگری میباشد و یکی از برجسته ترین رهبران سالهای نود بود. منتشر شدند. توأم با روزنامه "افکار کارگران" که در آن ایام نفوذ فوق العادهای در محافل پترزبورگ داشت نامبرده در بالا با نهایت شدت از نظریات پروکوپیچ و کوسکوا حتی بر اینکه طبقه کارگر باید منحصر با مسائل اقتصادی که بطور بدون واسطهای قابل لمس میباشد مشغول کند و نباید وارد سیاست بشود. پشتیبانی میکردند.

اولین پاسخ باین جریان را لنین و پله خانف دادند. پله خانف رساله ای تحت عنوان "رفیق راه" منتشر ساخت و در آن ایده های پروکوپیچ و کوسکوا را مردود ساخت و تذکرات شدیدی به روزنامه "افکار کارگران" داد. او ثابت کرد کسی که کارگران را در کوره راه محقر "اکنونیستها" محدود میسازد و آزادی آنها ندارد که آنها خود را با سیاست مشغول دارند رهبر کارگری نیست.

رفیق لنین يك پاسخ دندان شکن تر بآنها داد. او در آن ایام در سیرری بحالت تبعید بسر میرد و در آنجا در يك دهکده کوچک دور افتاده جواب مهبی به اکنونیستها داد که باطای عدمای از هم سلکانش که آنها هم در تبعید بسر میردند رسیده بود. رفیق لنین در برابر پله خانف این وجه سیزه را داشت که او همواره معتقد بکارهای دستخه جمعی بسود و کوشش میکرد که بطور سازمانی وارد میدان عمل بشود. این پاسخ رفیق لنین در آن ایام در تمام

مخاطب کارگری گشت . رساله رفیق لنین : " وظائف سوسیال دموکراسی روسیه " با پیشگفتاری از " اکسل رود " - منشویک امروزی - در خارج از روسیه منتشر شد و این کتاب که ۲۰ سال پیش انتشار یافت دید دراز مدت رفیق لنین را بخصی نشان مدهد . در این رساله رفیق مسئله هژمونی پرولتاریا را بطور کاملا دقیقی مطرح ساخت و علیه مخالفین این ایده یعنی " اکتونومیستها " مبارزه‌ای همه جانبه بعمل آورد .

اکتونومیستها در اولین سالهای قرن بیستم دچار شکست قطعی شدند و در سال ۱۹۰۲ دیگر کسی اسی از آنها نصیب نبرد . اما در سالهای ۱۸۹۸ و ۱۹۰۱ آنها تا حدودی به سر اندیشه‌ها مستولی بودند و باین جهت جنبش کارگری در آن ایام با خطر بزرگی مواجه بود زیرا که راه حل اکتونومیستها برای کارگرانی که تعلیمات ناچیزی داشتند بسیار گمراه کننده بود و باسانی با این نظر بنده میافتادند و اگر در آن ایام لنین و پله خانف و فعالان عطفی جنبش انقلابی کارگران روسیه در این جبهه در درون جنبش کارگری دست بهارزه نمیزدند آنوقت معلوم نبود برای چندین سال مسیر اکتونومیستی یعنی اپورتونیستی کشانده میشدند .

مرکز اکتونومیستها در خارج از کشور

ما از نمونه مارکسیسم قانونی و غیر قانونی (در ضمن اکتونومیسم غیر قانونی اعلام شده بود : استبداد تزاری آنها تحت تعقیب قرار داده بود و او مجبور بود که اعلامیه‌ها و روزنامه‌هایش را بطور مخفیانه منتشر سازد) مسیر نفوذ بورژوازی لیبرال را میبینیم که بر حسب تناسب نیروها گاه و بیگاه حتی مستقیما وارد حزب کارگر میشد و سعی میکرد که آنها را سمت اپورتونیسم و ایده های بورژوازی محوم نماید . او این کار را گاهی در صحنه ادبی میکرد - همانطور که استرووه بوسیله " ملاحظات انتقادی " خود کرد و یا مثل توکان - بارانوفسکی و یا آنکه توسط اقدامات سازمانی انجام میداد مثل برخی از اکتونومیستها که در خارج " اتحادیه سوسیال دموکراتهای روسی را تاسیس کردند و روزنامه موضوع کارگر " را منتشر ساختند که تیراژ زیادی برهم زد . عدای از رهبران مهم جنبش کارگری آنزمان مثل مارتینف - که بعدها يك منشویک سرشناس شد و اخیرا بط پیوسته است - " آکیوف - ماخنویس " ، " ایوانین " ، " کریچوسکی " و دیگران عضو هیئت تحریریه این روزنامه بودند . اینها بخارج گریخته بودند و در آنجا يك مرکز مهاجرت بر پا کرده بودند در حالیکه در روسیه روزنامه های صغی محافظ و کمیته‌هایی داشتند که طبق برنامه مشغول آن بودند که تمام جنبش کارگری را بطرف راست بکشانند و بسوی سیاست معتدل سوق بدهند و کارگران را مجبور بآن سازند که فقط بمنافع محدود اقتصادی فکر کنند . ایده‌ها - لوی آنها بسیار فقیر ولی بی نهایت خطرناک بود : کار میبایستی فقط جای خودش را بشتاسد

با سیاست کاری نداشته باشد، توجهی به مسئله استبداد نداشته باشد. او میبایستی صرفاً در راه بهبودی وضع حرفهای خود کار میکرد و برای اعتلا کوششی بعمل نمیآورد بلکه هر چیز دیگر را بحضرات لیبرالها محول میکرد. بدیهی است که این مطالب را باین صراحت و خشونت بیان نمیکردند بلکه بشکل ماهرانه و اغلب کاملاً صادقانه ای که در خیلی از موارد برای افرادی مثل "مارتینف"، "نپلسوف"، "آکیوف" - ماخنونس" و یا "تاختراف" نیز آنطور بنظر میرسید که گویا بایستی چنین باشد. من تکرار میکنم که این ایده بسیار خطرناک بود زیرا قادر بود توده های نا آگاهی را - که در وضع پائین قرار داشتند - بسوی خود جلب کند. اگر این امر اتفاق میافتاد آنوقت انقلاب برای سالها بعقب میافتاد و طبقه کارگر در راه اجرای نقش مستقل خود دچار درد سر میشد.

نقش طبقه کارگر از دیدگاه اکونومیستها و از دیدگاه پلشویکها طرفداران اکونومیسم مگر نقش رهبری پرولتاریا میشدند. آنها می گفتند: "آیا بعقیده شما طبقه کارگر مسیح است؟" ما جواب میدادیم و باز هم جواب میدهیم که: "مسیح یا مسیحیت هرچه اسمش را میخواهید بگذارید. این زبان ما نیست، ما این کلمه را دوست نداریم اما مفهومی را که در آن مستتر است قبول داریم: آری طبقه کارگر از برخی لحاظ مسیح است و نقش اومسحائی است زیرا طبقاً است که تمام جهان را رهائی خواهد بخشید. کارگران چیزی جز زنجیرهای خود برای از دست دادن ندارند. آنها مالکینی ندارند آنها کار خود را میفروشند. آنها تنها طبقهای هستند که علاقتند به تغییر شکل جهان بر اساس اصول جدید میباشد و قادر است که دهقانان را به همراه خود علیه بورژوازی رهبری کند. ما از اصطلاحات افسانهای مسیح و مسیحیت پرهیز میکنیم و عنوان علمی هژمونی پرولتاریا را بر آنها ترجیح میدهیم که گویای آنستکه پرولتاریا با افزایش ده درصد دستزد و یا کم کردن نیمساعت از مدت کار روزانه قناعت نخواهد کرد بلکه اعلام خواهد داشت که: آقائی با من است. من ثروتها را برای سرمایه داری - که مرا بیهوشی کشانده است - تولید میکنم. من نه است که بعنوان برده مزد بگیر برای سرمایه داری کار میکنم اما آن ساعت نیز فرا خواهد رسید که از غاصبین خلع یابد بشود و لحظه ای خواهد آمد که طبقه کارگر قدرت را در دست بگیرد.

سرگردگی پرولتاریا - قدرت بدست شوراها

هژمونی یک واژه خارجی است. کارگران امروزی آنرا بزبان خود ترجمه کرده اند. هژمونی پرولتاریا بزبان من باین معنی است: - قدرت بدست شوراها، قدرت - طبقه کارگر. این راه حل یک پیش تاریخ فصل دارد و یک راه چندین ساله پر شور را پشت سر گذاشته است. اوتو تنها یک مبارزه بی امان را علیه استبداد و حزب کادتها را گذرانده است بلکه بر ضد جناح راست مارکسیسم قانونی و پس از آن منشویسم نیز جنگیده است. باین ترتیب ایده هژمونی پرولتاریا، پایه ایده ماولووزیک بلشویسم است. این یکی از مستونهای مسخکی "استکه حزب بلشویکی بر روی آن بنا شده است. و هر طرفدار آگاه کمونیزم که میخواهد تاریخ حزب ما را بشناسد، باید این را بداند.